



شرط وجوب حذف المسند که قوله
و مقدر جمله اسمیه باشد و جمله اسمیه
منقوصه باشد از [illegible]
گردن در حال ملاحظه [illegible]
باشد مراسم فاعل اسم [illegible]
[illegible]



بسم الله خیر الأسماء

چنین گوید مؤلف و راقم محمد رفیع الحسینی الطباطبائی
که این بنده در اوائل سن بتحصیل علوم ادبیه خاصه علم
نحو و صرف بسیار مائل بودم و اکثر از مباحثه و مطالعه این
علوم نیاسودم تا ضوابط این دو علم و قواعد آنها را برای
تسهیل ضبط بطرز مخصوص فراهم آوردم و بر حسب خواهش
جمعی از طالبان خاصه یکی از ایشان در این باب رساله بزبان
پارسی در سن شانزده سالگی تحریر نمودم لکن تا بحال نسخه مزبوره مثل
سائر رسائل داعی که مائل بانتشار آنها نبوده ام بسی کمیاب
بود تا این ایام نیک فرجام که از میامن قدوم میمنت لزوم شاهزاده
آزاده جوان بخت زیبنده تاج و تخت رحمت یزدان مایه
امن و امان مهین گوهر درج خلافت و تاجداری فروزان
اختر برج شهریاری غوث الوری غیث الندی شمس العلی
قمر الدجی نواب مستطاب والا شاهزاده مظفر الدین میرزا
ولیعهد دولت بیزوال لازالت اعلام اجلاله مرفوعة
و رایات اقباله منصوبة و اعداء دولته مخفوضة ساحت
آذربایجان رشک باغ جنان گشت و خرمی و شکوه تازه پیدا

کرد



کرد الیوم انجزت الامال ما وعدت وکوکب المجد فی افق
العلی سعدا دلهای رمیده رام شد وقلوب نیازمند آرام
گشت شاخ دولت که برگ ریز بود عطر بیز شد گلشن روزگار
موسم بهار آمد وگلهای افسرده نقش ونگار تازه یافت طالبانرا
یکنوع شکفتگی حاصل آمد وفراغتی بهم رسید وبحمد الله
تعالی اسباب خیر بطبع وانتشار این نسخه فراهم گردید اذا اراد
الله شیئا هیأ له اسبابا چون فهرستی برای قواعد ومطالب
آن لازم بود تا طالبانرا اخذ مطالب بآسانی میسر شود همین
فهرسترا قلمی نمود وبجهت اینکه این رساله را یکنوع اختصاصی
بحضرت اشرف امجد والا بود برای تیمن وتبرک تاریخ را که در سال
ولیعهدی ایشان بخاطر داعی رسیده در اینجا درج نمود
زیبنده تاج وتخت واورنگ وسریر شهزاده مظفر که شه
راستین ظهیر تاریخ خلافتش چو جستم ز خرد گفتا که
قدر نوشته از یوم غدیر تا زمانرا مدار است وزمین را
قرار حضرت خداوندگار سایه بلندپایه نواب والا از مفارق
اهالی این صفحات مفارقت نکرده ظلال مراحم والا بر رؤس کافه
انام تابنده وپاینده دارد ذکر فهرست کتاب ترجمة الادب



بدانکه این کتاب مشتملست بر یکمقدمه و پنج باب و یکخاتمه

صفحهٔ ۳

۳

مقدمه در بیان تعریف علم نحو و صرف و پارهٔ اصطلاحات

که در السنهٔ اهل این دو علم متداولست مثل وضع ۳ و مفرد ۴

و صیغه ۴ و کلمه ۴ و بیان اقسام او از اسم ۵ و فعل ۵ و حرف ۵

صفحهٔ ۵

باب اول در بیان اقسام اسم باعتبار صیغه که هفت قسمست

و در ضمن آن بیان میشود صیغهای مختلفه ۷ و میزان ۹ مجرد و مزید و

عدد صیغهای ثلاثی مجرد ۱۱ و رباعی مجرد ۱۱ و خماسی مجرد ۱۱ بحسب استقراء

صفحهٔ ۱۱

باب دویم در بیان اقسام فعل که پنجاه شش قسم است و در

ضمن آن بیان میشود **قاعدهٔ مجهول** ۱۲ از مجرد و مزید و بیان

میشود ابواب مجرد ۱۴ و مزید از ثلاثی و رباعی و معانی ۱۸ ابواب مزید و بیان اینکه

۲۴ ۲۴ ۲۴ ۲۴

مثال و اجوف و ناقص و لفیف

۲۴ ۲۴ ۲۵ ۲۵

مفروق و مقرون و مهموز و مضاعف











۱

بسم الله الرحمن الرحیم

هو العلیم حمد و سپاس و شکر بیقیاس واحد
یگانهٔ راست که بمعارج علیا و مراتب قصوی مبادی
قرار داده که طالبان و سالکان از نیل مأمول مأیوس
و ملول نگشته و وصول بمسئول بر ایشان سهل و
آسان باشد واحدیکه زمام حرکة و سکون جمیع کثرات
در قبضهٔ اقتدار او متمکن و برقرار است و مؤثری که
تأثیر جمیع مؤثرات و عوامل از افاضه و تقدیر او ممضی
و آشکار است جلت عظمته و سبغت نعمته و سلم
و صلوة بر ابتدای کلمات خداوند که همهٔ کاینات بمدلول
لولاک لما خلقت الافلاک فرع و طفیلی ذات پاک او است
و سلم بی احصا و درود نامنتها بر ولی و وصی او باد که



مصدر فیوضات و خیرات است و مظهر جمیع آیات رافع اعلام
است و خافض اصنام هادی راه جزم و یقین است و ناصب
لوای شرع مبین و بسا ایر اولاد امجاد او باد که ابواب
کرمند و اولیاء نعم و اسماء عظامند و آیات کرام **و بعد**
چون علم صرف و نحو برای طالبان فهم و کمال از جمله مهمات
بود و رساله بزبان پارسی که جامع اصول و قواعد این دو
علم باشد بنظر نرسیده و برخی از ناس که بعبارت عرب
چندان استیناس نداشتند بدین جهة به تحصیل این دو
علم زیاده مایل نمیگشتند و آنها که در پی تحصیل بودند
در اول امر ضبط قواعد از کتب مبتدا وله این فن که بلغت
عرب بود زیاده مشکل می پنداشتند نظر بخواهش بعضی
احباب خاصه یکی از ایشان که از اجابت مسئلت آن چاره
نبود با وجود موانع بسیار و شواغل بیشمار اقل السادات
محمد رفیع بن علی اصغر الحسنی الحسینی بجمع و ضبط این اوراق
پرداخت و این اوراق را موسوم داشت بکتاب تحفة الادب
فی قواعد لغة العرب و مرتب نمود بیک مقدمه و پنج باب
و یک خاتمه **مقدمه** در بیان تعریف علم صرف و نحو و معانی

مقدمه



پارهٔ الفاظیکه در السنهٔ اهل این علم مذکور است باب
اوّل در بیان اقسام اسم باعتبار صیغه باب دویم
در بیان اقسام فعل بحسب صیغه باب سیم در بیان اقسام
اسم بحسب صنف باب چهارم در بیان اقسام فعل بحسب صنف
باب پنجم در بیان اقسام حرف خاتمه در ذکر
پارهٔ قواعدیکه در میان ابواب مذکوره ذکر نشده است

مقدّمه

مقدّمه بدانکه علم صرف عبارتست از علم بقواعدیکه
شناخته میشود بآنها احوال ابنیهٔ کلم از حیثیّت
صحّت و اعتلال و علم نحو عبارتست از علم بقواعدیکه
شناخته میشود بآنها احوال اواخر کلم از حیثیّت اعراب
و بنا معنی مقصود است و لغة لهجه و زبانست
و اصطلاح اتّفاق طایفه ایست در امری و وضع
تخصیص شئ ایست بشئ بطریقیکه هر وقت شئ اوّل
مذکور یا محسوس گردد شئ ثانی مفهوم باشد مثل لفظ
زید که بشخصی مخصوص شده بطریقیکه هر وقت آن لفظ
مذکور گردد آن شخص مفهوم میشود و مثل نقش زید که او را
بلفظش وضع کرده اند هر وقت آن نقش دیده شود آن لفظ

فهمیده میشود **و مفرد** در لغت تنهاست و در اصطلاح
بچند معنی میگویند یکی آنست که جزء لفظش بر جزء معنی مفرد مفید
مقصود شر بدلالة مقصوده دلالة نکند مثل لفظ زید
و باینمعنی مقابل مرکّبست **دوّم** مقابل تثنیه وجمع
سیّم مقابل جمله **چهارم** مقابل مضاف **لفظ** در لغت
انداختن و در اصطلاح صوتیست که خارج باشد از دهن
انسان از مخارج حروف **وحروف تهجّی** در لغت عرب
بیست و هشتست و اصول مخارج سه است حلق و وسط
و شفه امّا شفوی چهار است با فا میم واو و حلقی
شش است ها همزه حا خا عین غین و باقی وسطیست
و هیئة ترتیب حروف و حرکات و سکنات را گویند **و صیغه**
در لغت نوعی از زر یختنست و در اصطلاح هیئات کلمات را
گویند **و کلمه** در لغت جراحت و سخنست و در اصطلاح لفظی
است که وضع شده باشد از برای معنی مفرد و مناسبت
بادنی تأمّلی معلوم خواهد شد **و کلمه** بر سه قسم است
اسمست و فعلست و حرف زیرا که کلمه یا خود بخود بمعنی دلالة
میکند یا نه اگر نمیکند حرفست و اگر میکند یا با حد ازمنه



ثلثه نیز در ضمن معنی ما وضع له دلالت میکند فعلست
والّا اسم است واسم یا مأخوذ است از وسم که بمعنی علامة
است و مناسبت علامت بودن اسمست بر مسمّا یش و یا
مأخوذ است از سمو که بمعنی بلندیست و مناسبت بلندی
بودن اسمست از فعل وحرف از فعل بجهت اینکه اسم
هر دو رکن کلام میشود هم مسند وهم مسند الیه امّا فعل
تنها مسند میباشد واسم مستقلّست بخلاف فعل
که استقلال ندارد مگر باعتبار معنی تضمّنی واز حرف بلند
است بجهت اینکه حرف هیچیک از رکن کلام نمیتواند
شد وبهیچوجه استقلال ندارد وفعل در لغت کار است
ووجه تسمیه اینست که در جمیع افعال معنی کار هست
وحرف در لغت طرف وکنار است ووجه تسمیه کناری
اوست از اسم وفعل بجهت اینکه آنها در استقلال معنی
ورکن کلام بودن باهم مناسبند امّا در حرف چنانکه
ذکر شد نه استقلال معنی هست ونه رکنیّت ومعنی
اصطلاحی هریک ازین سه قسم بدانستن وجه حصر
دانسته خواهد شد **باب اوّل** در بیان اقسام اسم

باب اوّل در تقسیم اسم باعتبار صیغه



باعتبار صیغه و آن بر هفت قسم است و وجه ضبطش
باین طریقست که اسم یا مصدر است یا غیر مصدر بجهت اینکه
یا در آخر معنی فارسی وی دال و نون یا تا و نون میباشد که
در وقت افتادن نون خلل بمعنی اصلی نمیرسد یا چنین
نمیباشد اوّلی مصدر است مثل ضرب و قتل دویمی غیر
مصدر مثل رجل و جید و خامل و مصدر بر دو قسمست
ثلاثی و رباعی خماسی نمیشود بجهت اینکه فعل خماسی
نمیباشد چنانکه معلوم میشود و مصدر در اشتقاق
فرع فعل است پس اگر مصدر خماسی میشد و حال
آنکه در فعل خماسی نبود مزیّت فرع بر اصل لازم میامد
و این دلیلست باصل بودن فعل چنانکه کوفیّون گفته اند
و از طرف بصریّین که مصدر را اصل میدانند بخماسی
نبودن مصدر چنین دلیل آورده اند که فعل فرع مصدر
است و در او خماسی نبود اگر در مصدر میشد که اصلست
لازم بود که در فعل هم باشد تا فرع با اصل مطابق بوده و
مخالف نباشد چنانکه مقتضای فرعیّت اینست زیرا که
فرع آنست که اصل را در ضمن بیارد مع شیء زاید و از مصدر

بنا



بنابر انکه او اصل باشد نه صیغه حاصل کرد اول
فعل ماضی دوم فعل مضارع سیم امر چهارم
نهی پنجم اسم فاعل ششم اسم مفعول هفتم
اسم زمان هشتم اسم مکان نهم اسم آله
ووجه ضبط این نه صیغه را چنین نوشته اند که
آنچه از مصدر مشتق میشود یا اسم است یا فعل اگر
فعل باشد یا اخباریست که دلالت میکند بر وقوع
یا لا وقوع چیزی در احد ازمنه یا نه بلکه انشائیست
که متضمن خبر واقعی نیست اگر اخباری باشد یا در
اولش از حروف اتین هست یا نیست اگر هست فعل
مضارع مثل یفعل یا نیست فعل ماضی مثل فعل
واگر انشائی باشد یا موضوعست بطلب حصول فعل
فعل امر مثل افعل یا بطلب ترک فعل فعل نهی مثل
لا تفعل ودر صورتیکه اسم باشد یا دلالت میکند بر
ذاتیکه قائم میشود باو فعل اسم فاعل مثل فاعل یا بر ذاتیکه واقع
باشد براو فعل اسم مفعول مثل مفعول یا بر چیزی که واقع
باشد دراو فعل اگر زمان باشد اسم زمان مثل مفعل که



مراد زمان فعل باشد و اگر مکان باشد اسم مکان مثل
مفعل که مراد مکان فعل باشد یا بر چیزیکه آلة باشد
اسم آلة مثل مفعال و مفعل و مفعلة و غیر مصدر بر سه
قسم است ثلاثی و رباعی و خماسی پس اسم با این اقسام
که ذکر شد پنج قسم شد و هریك یا مجرد است یا مزید مجرد
آنست که همه حروف وی اصلی بوده و در وی حرف زاید نباشد مثلا
و مزید آنست که در او حرف زاید باشد و از حروف تهجی آنچه
زاید میشود درین ترکیب جمعست سئلتمونیها و حرف
اصلی آنست که در جمیع متصرفات باقی باشد مگر آنجا که
علتی بحذف بوده و بآن سبب محذوف شود و حرف زاید
آنست که همچنین نباشد مثلا ضاد و راء و باء ضارب
اصلی است بجهت اینکه در ضرب و یضرب و اضرب
و لاتضرب و مضروب و مضرب و مضراب که متصرفات
اوست باقیست و الفش زائد است بجهت عدم بقایش
در متصرفات مزبوره و حرف اول را از حروف اصول
بفا و ثانی را بعین و ثالث را تا خامس بلام تعبیر میکنند
مثلا از سین لفظ سفرجل بفا و از فایش بعین و از راو جیم



ولامش بلام تعبیر کرده فعلل گویند و بعضی فا و عین
و لام را میزان شناختن حرف اصلی از زائد قرار داده
و حال آنکه آوردن فا و عین و لام هم موقوفست بر شناختن
حرف اصلی از زائد مثلا دانستن اینکه وزن مضارب
مفاعلست و وزن موانع فواعل موقوفست بدانستن
اینکه در مضارب ضاد و با و را اصلیست و باقی زاید
و در موانع میم و نون و عین اصلیست و باقی زاید تا زاید
بلفظ خود تعبیر شود و اصلی بفا و عین و لام پس اگر فا
و عین و لام میزان باشد و دانستن اصلی از زاید بر او
موقوف شود دور لازم میاید و این دور باطلست
پس اولی اینست که میزان همان بقا در متصرفات و عدم
بقا باشد چنانکه گذشت مثلا در متصرفات مضارب
ضاد و راء و با باقیست و در متصرفات موانع مثل منع و
یمنع و امنع و غیر از اینها میم و نون و عین باقیست و غیر
از اینها ساقط و با این دو قسم که گذشت اسم زاده قسم
شد و هر یک از اینها بر هفت قسمست صحیح است و مثال
است و مضاعف لفیف و ناقص و مهموز و اجوف زیرا



که یا یکی از حروف اصلی اسم حرف علّه یا ملحق بحرف علّه
میشود یا نه وحروف علّه واو الف ویا است وملحق
بحرف علّه همزه وتضعیف است وتضعیف عبارتست
از تکرار حرف اگر هیچیك ازینها در اسم نشود آنرا صحیح
خوانند مثل ضرب واگر یکی از حروف اصول وی حروف
علّه یا ملحق بحرف علّه باشد اگر خود حرف علّه باشد
یا واحد است یا متعدّد اگر واحد باشد یا مقابل فاست
که مثالش گویند مثل وعد ویا مقابل عین که اجوفش
خوانند مثل قول ویا مقابل لام که ناقصش نامند مثل
رمی واگر حرف علّه متعدّد باشد لفیف میگویند ودر
اینصورت یا دو حرف علّه با هم مقرونند لفیف مقرون
یا مفروق لفیف مفروق خوانند مقرون مثل طیّ مفروق
مثل وقی واگر ملحق بحرف علّه باشد اگر همزه باشد
مهموز گویند مثل امر واگر تضعیف باشد مضاعف
مثل مدّ والحاق همزه وتضعیف بحرف علّه بجهت اینست
که هم چنانکه حرف علّه بیکحال نمیماند گاهی مقلوب و
گاهی محذوف میشود اینها هم گاهی مقلوب میشوند مثل



سئال و نقضی که اصل شان سئل بهمزه و نقضض بود
وگاهی محذوف میشوند مثل یری و مستک که اصلشان
یرای و مستسک بود و در اینجا اقسام اسم بحسب صیغه
تمام شد و این باب را با این فصل ختم میکنیم **فصل** اسم
ثلاثی مجرد ده صیغه است بر مثال فَلْسٌ و فَرَسٌ و
کَتِفٌ و عَضُدٌ و حِبْرٌ و عِنَبٌ و اِبِلٌ و قُفْلٌ و صُرَدٌ و عُنُقٌ
و از مکسور الفا مضموم العین و از مضموم الفاء مکسور العین
بجهت ثقل این دو ترکیب نیامده است و آنچه در وزن
کتف باشد اگر عین او حرف حلق نباشد غیر از فتح فا و کسر
عین دو وجه دیگر نیز جایز است سکون عین با فتح فا
و کسر فا و اگر حرف حلق باشد یکوجه دیگر هم جایز است
کسر فا و عین مثل فخذ و در مثل عضد و عنق و ابل سکون
عین نیز جایز است و در مثل قُفْل ضمّ عین نیز جایز است
و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ
زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و خماسی مجرد را چهار صیغه است
سَفَرْجَلٌ قُرْعُمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعِبٌ **باب دوم**
در اقسام فعل بحسب صیغه و آن پنجاه و شش است بر

فصل صیغهای اسم ثلاثی مجرد و غیره

باب دوم در اقسام فعل بحسب صیغه



که فعل یا ثلاثیست و یا رباعی مثل ضرب و دحرج و هر
یک از اینها یا مجرداست چنانکه گذشت و یا مزید مثل
ضارب که اصلش ضرب بود الف زایداست و تدحرج
که اصلش دحرج بود تا زایداست و این چهار قسم شد و
هریک از اینها بر هفت قسمست صحیح مثل ضرب مثال
مانند وعد اجوف مثل قال ناقص مانند رمی
لفیف مقرون مثل طوی لفیف مفروق مثل وقی
مهموز مثل امر مضاعف مثل مدّ که اصلش مدد بود
دال اوّل را ساکن کرده بثانی ادغام کردند مدّ شد پس فعل
با این اقسام بیست و هشت قسم شد و هریک از اینها بر دو
قسمست معلوم و مجهول معلوم آنست که بفاعل
منسوب باشد مثل ضرب زید عمرا یعنی زد زید عمرو را که
نسبت زدن بزید داده شد که فاعلست و مجهول فعلیست
که بمفعول منسوب شود و فاعلش متروک باشد مثل
ضُرِبَ عمرو یعنی زده شد عمرو که نسبت ضرب بعمرو داده
شد که مفعولست و زید که فاعلست متروک شده و قاعده
فعل مجهول در کل مضارع اینستکه بعلامت مضارع

قاعده فعل مجهول



ضمّه وما قبل آخرش را فتحه میدهند مثلا در مجهول
یَضرِبُ یُضرَبُ گویند بضمّ یا که حرف مضارع است
وفتح را که ما قبل آخر است امّا قاعدهٔ مجهول در
ماضی پس فعل ماضی یا سه حرفی وچهار حرفیست یا
زیاده است اگر سه حرفی وچهار حرفیست اوّلش را ضمّه
وما قبل آخرش را کسره میدهند وآنها ماضی ابواب
ششگانهٔ ثلاثی مجرّد است مثل ضرب که ضُرِبَ میگویند
بضمّ ضاد وکسر را ویکباب فعل رباعی مجرّد است
مثل دحرج که دُحرِجَ میگویند بضمّ دال وکسر را وسه
باب از ابواب ثلاثی مزید فیه است افعال مثل اکرم
تفعیل مثل صرّف مفاعله مثل ضارب که اُکرِمَ و
صُرِّفَ وضُورِبَ گویند بضمّ اوّل وکسر حرف پیش از حرف
آخرین واگر زیاده باشد یا در اوّلش تا هست یا همزه اگر تا
باشد بتا وفایش ضمّه وبما قبل آخرش کسره میدهند
وآن سه بابست واز ثلاثی مزید فیه که تفعّل وتفاعل
است مثل تصرّف وتضورب ویکی از رباعی مزید فیه
وآن تفعلل است مثل تدحرج واگر همزه باشد بهمزه



واوّل متحرک منه ضمه وبما قبل اخرش کسره میدهند و
آنها باقی ابواب ثلاثی مزید ورباعی مزید میباشد مثل
استخرج بضمّ همزه وتاء وکسر راء واحرنجم بضمّ همزه وراو
کسر جیم وابواب انشاء الله بتفصیل ذکر خواهد شد
پس اقسام فعل پنجاه وشش قسم شد ودر بنا بچون کر
پارهٔ اشیاء بسیار مناسب بود آنهارا درضمن بی وفصل
بیان نمود فصل اوّل در بنا ابواب مجرّد ومزید از
ثلاثی ورباعی بدانکه فاء فعل ماضی معلوم مفتوح میشود
مکر اینکه در اوّلش همزهٔ وصل باشد که در آنصورت فاء
ساکن میباشد وهمزه را بجهت این آورده اند که تا آن
کلمه ابتدا ممکن باشد چه ابتدا بسکون متعذّر یا متعسّر
است ویا اینکه عین ماضی محذوف باشد که در اینصورت
کاهی مضموم وکاهی مکسور میشود مثل قلت بضمّ قاف
وبعت بکسر باکه در اصل قولت وبیعت بود ومست
بکسر میم که در اصل مسست بود وعینش در ثلاثی مجرّد
معلوم هم مفتوح میاید وهم مکسور وهم مضموم مثل ضرب و
علم وشرف وفعل ماضی را چهارده صیغه است

فصل اوّل در بنا ابواب مجرّد ومزید



از آنها مذکّر غایب و سه مؤنّث غایبه راست مذکّر
مثل ضرب ضربا ضربوا مؤنّث مثل ضربت ضربتا
ضربن و سه مذکّر مخاطب و سه مؤنّث مخاطبه را است
مذکّر مثل ضربت ضربتما ضربتم مؤنّث ضربت
ضربتما ضربتنّ و از هر سه صیغه اوّلی مفرد راست
دوّمی تثنیه را و سیّمی جمع را و دو صیغه متکلّم را است
یکی متکلّم وحده را مثل ضربت و دیگری متکلّم مع
الغیر را مثل ضربنا و لام فعل ماضی در مفرد و تثنیهٔ غایب
و غایبه مفتوح و در جمع مذکّر غائب مضموم و در باقی
جاها ساکن میباشد بجهت قبح توالی اربع حرکات و در
فعل مضارع حرف مضارع که عبارت از حروف اتین
باشد در مضارع معلوم در هر جا مفتوح میشود مگر در
چهار باب که در آنها مضموم میشوند و آنها آن بابهایند که
ماضی آنها چهار حرفیست که یکی فعل رباعی مجرّد است و
سه باقی از ثلاثی مزید افعال تفعیل مفاعله چنانکه
میاید انشاء الله و عین فعل مضارع مثل عین ماضی هم
مفتوح میاید و هم مکسور و هم مضموم مثل یعلم و یضرب



ولیشرف پس با ملاحظهٔ ماضی نه باب میشد که حاصل
ضرب سه قسم ماضیست بر سه قسم مضارع سه قسم ان
نه قسم نیامده است یکی انکه عین ماضی مضموم باشد
و عین مضارع مفتوح که ضمه در غایت ثقلست و فتحه
در نهایت خفت و از آنمرتبه چیز ثقیل با محل خفیف آمدن آن
بزبان ثقیلست آنرا ترک کردند و دو باب دیگر که در یکی
عین ماضی مکسور و عین مضارع مضموم و در دیگری بعکس
است باز بجهت وقوع ضمه بعد از کسره یا کسره بعد از ضمه
و ثقیل بودن تلفظ بحرفی بکسره بعد از تلفظ بهمان حرف
بضمه یا بعکس ترک کردند بجهت اینکه ثقل در کلام عرب
قبیح و خفت مطلوبست و شش باب ماند عین ماضی مفتوح
و عین مضارع مضموم مثل نَصَرَ یَنْصُرُ یا عین مضارع
مکسور مثل ضَرَبَ یَضْرِبُ یا مفتوح مثل مَنَعَ یَمْنَعُ و
آنچه ازین باب آید مشروطست باینکه در عین یا لام او حرفی
از حروف حلق باشد و عین ماضی مکسور و عین مضارع مفتوح
مثل عَلِمَ یَعْلَمُ یا عین مضارع مکسور مثل حَسِبَ یَحْسِبُ
که باب سادس است و عین ماضی مضموم و عین مضارع هم



ابواب ثلاثی مزید فیه

مضموم مثل شَرُفَ یَشرُفُ که باب خامس است و باقی نیز
ذکر شد و فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور است
در سه باب از آنها یکحرف زاید است و در پنج باب دو
حرف و در دو باب سه حرف زاید است اما سه بابی که
در آنها یکحرف زاید است یکی افعال مثل اکرم یکرم اکراما
دوم تفعیل مثل صرّف یصرّف تصریفا سیم
مفاعله مثل ضارب یضارب مضاربة ضرابا و ضیرابا
و پنج بابیکه در آنها دو حرف زاید است یکی تفعّل است
مثل تصرّف یتصرّف تصرّفا دوم تفاعل است مثل
تضارب یتضارب تضاربا سیم انفعال مثل انصرف
ینصرف انصرافا چهارم افتعال مثل اکتسب یکتسب
اکتسابا پنجم افعلال مثل احمرّ یحمرّ احمرارا و
دو بابی که در آنها سه حرف زاید است یکی استفعال
مثل استخرج یستخرج استخراجا دوم افعیلال
مثل احمارّ یحمارّ احمیرارا و فعل رباعی مجرد را یکباب است
مثل دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا بکسر فاء و اگر مضاعف
باشد فتح فا نیز است بجهت مطلوب بودن خفت در آن مانند



ذکر معانی ابواب

زلزل یزلزل زلزلة و زلزالا و رباعی مزید فیه را سه باب است در یکی یکحرف زاید است و آن باب تفعلل است مثل تدحرج یتدحرج تدحرجا و در دو باب دیگر دو حرف زاید است یکی افعنلال است مثل احرنجم یحرنجم احرنجاما دوم افعلال مثل اقشعر یقشعر اقشعرارا و امثلهٔ مشهوره را بجهت سهولت بر مبتدیان تغییر ندادم و در اینجا ذکر معانی ابواب چون مناسب بود چندی از معانی مشهورهٔ ابواب مزید فیه را ثبت نمود باب

افعال

افعال غالبا برای تعدیهٔ فعل ثلاثی مجرد لازم میباشد مثل اذهبت زیدا و بجهت تعریض میآید و آن عبارتست از معرض کردانیدن مفعول برای اصل فعل مثل ابعت ای عرضته للبیع و بجهت صیرورة نیز میآید و صیرورت عبارتست از منسوب بودن شئ با صل فعل مثل اغد البعیر ای صار ذا غدة و بمعنی رسید هنکام چیزی باشد مانند احصد الزرع و احمر النخل یعنی نزدیک شد وقت حصاد زرع و حمرهٔ نخل و بمعنی یافتن چیزی در صفتی مثل احمدته و ابخلته ای وجدته محمودا و وجدته بخیلا و بجهت سلب میاید یعنی سلب فاعل از مفعول اصل فعلرا مثل اشکیته ای ازلت



شکایته وگاه بمعنی فعل باشد مثل قلت البیع واقلته و بمعنی
دخول در وقت نیز میاید چون اصبح زید ای دخل فی وقت
باب تفعیل
الصباح وامسی ای دخل فی وقت المسا **باب تفعیل**
غالبا برای تکثیر است مثل فتح الباب و فتّح الابواب و تعدیه را
نیز در غالب می آید مثل فرّحته وازوست فسقته یعنی نسبه
الی الفسق و سلب را نیز آمده مثل جلّدت البعیر ای ازلت جلده
و بمعنی فعل یعنی مجرد نیز آمده مثل زلته وزیّلته و مصدر
این باب بروزن فعّال نیز آید مثل سلّمته سلاما وکلّمته
باب مفاعله
کلاما و بروزن تفعله نیز میاید مثل تبصرة واین وزن
از ناقص بسیار است مثل تخلیه وتنقیه **باب مفاعله**
برای نسبت اصلش آمده بسوی احد امرین درحالتیکه
متعلق است بآن دیگری صریحا بجهت مشارکت پس عکس
لازم میاید ضمنا مثل ضارب زید عمرا که صریحا دلالت
میکند بنسبت ضرب بزید درحالتیکه متعلق است بعمرو
وضمنا دلالت میکند بر نسبت ضرب بعمرو درحالتیکه
متعلق است بزید پس آنچه غیر متعدی باشد دراین باب متعدی
میشود مثل کارمته وآنچه متعدی باشد بیک مفعول



هرگاه مفعول او صلاحیّت مشارکت با فاعلش نداشته
باشد متعدّی بدو مفعول میباشد مثل جاذبته الثّوب
بخلاف شاتمته و بمعنی فعّل نیز میاید نحو ضاعفت

باب تفعّل

و بمعنی فعل مجرّد مثل سافرت **باب تفعّل** برای مطاوعهٔ
فعّل باشد مثل کسّرته فتکسّر یعنی قبول شکستگی نمود
و برای تکلّف و تشبّه نیز میاید مثل تزهّد و تشرّع باین
معنی که زهد و شریعت را بر خود بست بتکلّف و اظهار
کرد خود را در صورت قابل زهد و شریعت و بمعنی اتّخاذ
نیز آمده مانند توسّدته ای اخذته وسادة و برای تجنّب
نیز آمده مثل تأثّم ای جانب الاثم و برای عمل متکرّر در مهلة
نیز آمده مثل تجرّعته ای شربت جرعة بعد جرعة و بمعنی
استفعال نیز آید مانند تکبّر و تعظّم ای استکبر و استعظم

باب تفاعل

باب تفاعل برای مشارکت دو امر است یا اکثر در
اصل او یعنی ثلاثی مجرّد شرط صریحا مثل تضارب زید و عمرو
و باین جهت یکمفعول از باب مفاعله ناقص شد و بمعنی
اظهار چیزی آمده که در او نباشد چون تجاهل زید و تمارض
یعنی اظهر الجهل و المرض و حال آنکه در او جهل و بیماری

نمود



نبود و درین معنی فرقی میان اینباب و باب تفعّل از استاد در
خاطر دارم و آن اینست که در باب تفعّل باید آنچیز مطلوب
باشد و درین باب غیر مطلوب مثلا تزهّد یعنی زهد را بر
خود بست و میخواست که زهد در او باشد بخلاف
تجاهل که اگرچه جهل را فاعل بر خودش بست امّا نمیخواهد
که جهل در او باشد و همچنین فرق میان این باب و باب مفاعله
در معنی مشارکت بین الاثنین و آن اینست که در مفاعله
مبتدی بفعل معلوم میشود پس آنرا در صورت فاعل آرند
و دیگریرا در صورت مفعول و در تفاعل مبتدی بفعل معلوم
نمیشود پس هر دو را در صورت فاعل آرند و بمعنی فعل
مجرّد نیز آمده مثل توانیت و مطاوعهٔ فاعل را نیز آمده
مثل باعدته فتباعد یعنی قبول دوری کرد و بمعنی افعل
نیز آید مثل تساقط علیك بنا بقرائت فتح تاء تساقط
ای تسقط **تبصرة** در مستقبل تفعّل و تفاعل چون دو
تا جمع شوند جایز است که یکیرا بیندازند مثل تنزّل الملئکة
ای تتنزّل و تزاور عن کهفهم ای تتزاور و جایز است که هر دو را
باقی گذارند و فاء باب تفعّل و تفاعل هرگاه یکی از این یازده

حروف باشد ث د ذ ز س ش ص ض ط ظ جایز
است که تا را ساکن و بجنس فا قلب کنند و در فا ادغام
نمایند و بجهت فع ابتدا بسکون همزهٔ وصل میاورند
پس در تطهر اطّهر گویند و در تدارک ادّارک گویند باب
انفعال همیشه لازم است برای مطاوعهٔ فعل میاید
مثل کسرت الکوزة فانکسر یعنی شکستم کوزه را و او قبول
شکستن نمود و شاید که مطاوعهٔ افعل را باشد مثل
ازعجته فانزعج یعنی دور کردم او را پس او قبول دور کردن
نمودن و گفته اند که این باب مخصوص است بر معانی
واضحه بر حسّ ظاهری پس علمته انعلم نمیگویند و
انعدم گفته اند که غیر جید است باب افتعال
غالبا برای مطاوعهٔ فعل باشد مثل جمعته فاجتمع و
نشرته فانتشر یعنی این جمع و نشر در آن حاصل شد زیرا
که معنی مطاوعه آنست که آنچیز آن فعل را قبول کند و
ممتنع نشود و برای مشارکت بین الاثنین را نیز میاید
مثل اشتوی ای اخذ الشّوا و برای تصرّف نیز میاید
مثل اکتسب یعنی عمل کسب کرد و تصرّف در کسب نمود

باب انفعال

مثل باب تفاعل مثل اختصموا و برای اتخاذ نیز میاید

باب افتعال



تبصره

تبصره عین افتعال چون یکی از حروف یا زده کانه مذکور بوده باشد جایز است که تاء افتعال را ساکن سازند ودر عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع میشود فاء وتاء بعضی حرکت تا را برفا داده پس دراختصم مثلا خصّم گویند بفتح فا وبعضی فا را کسره داده خِصّم گویند وهمزه برای حرکت فا میافتد

باب افعلال

باب افعلال برای مبالغه میاید ونباشد مگر لازم ومختص میباشد بلون وعیب مثل احمرّ

باب استفعال

باب استفعال غالبا از برای طلب فعل میباشد مثل استخرج یعنی طلب الخروج وبمعنی تحوّل نیز میاید مثل استحجر الطین یعنی گل بحجر متحوّل شد وبمعنی فعل مثل قرّ واستقرّ وبمعنی اعتقاد باشد وبرای اصابت شئ برصفتی مثل استعظم واستکبر یعنی بزرگ اعتقاد کرد اورا وبرصفت عظم وکبر یا یافت اورا

باب افعیلال

باب افعیلال مثل باب افعلال است مگر اینکه مبالغه در این بیشتر است

تنبیه

تنبیه در بعضی بابها معنی مجرّد را نیز بیکمعنی شمرده اند چنانکه گذشت امّا ظاهر اینست که محض بمعنی مجرّد نیامده اند بلکه بعلاوه



مبالغه یا کثرت در معنی مجرد بجهت اینکه زیادتی مبانی
دلالت میکند بر زیادتی معانی والا زیادت لغو و بیمعنی
خواهد شد **تبصرة** مجموع همزها که در اول فعل
ماضی و فعل امر مزید فیه ثلاثی و رباعی هست همزه
وصلست در درج کلام میافتد و همچنین است همزهائیکه
در اوایل مصادر این ابوابست مگر همزهٔ باب افعال
که همزهٔ وی همزهٔ قطعست ساقط نمیشود نه در ماضی
و نه در امر و نه در مصدر **فصل دوم** چون
ابوابرا دانستی و معلوم شد که فعل ثلاثی مجرد را
شش بابست پس بدانکه فعل ثلاثی مجرد صحیح از
همه ابواب ششگانه میاید مثل نصر ینصر و ضرب
یضرب و منع یمنع و سمع یسمع و کرم یکرم و حسب
یحسب و فعل ثلاثی مجرد مثال واوی از پنج باب
و مثال یائی از سه باب و اجوف واوی از دو باب
و اجوف یائی نیز از دو باب و ناقص واوی از سه باب
آمده و ناقص یائی از سه باب و لفیف مفروق
هم از سه باب آمده و لفیف مقرون از دو باب و مهموز



الفاء از پنج باب ومهموز العين از سه باب ومهموز
اللام از چهار باب **ومضاعف** از سه باب وبجهت
تسهيل ضبط اين الفاظ را در اينمقام بنظم ايراد كرد كه هر يك
از مذكورات را در آنها اشاره هست وَضَمَسَكَج يَضكسُر
نَوسُس سَبَض اضنسكم وَضَحَسِيَ سَنضَلَد ماكِس
سَضوَى وَكَسَضَما دكر ضَمَسِيُ وَنَسَكو بشمر اين عدد
حرف يا و واو در اول اشاره است بمثال واوى را
ويائيرا و در وسط اشاره است باجوف و در آخر
بناقص در الفاظيكه حرف واو ويا متعدد نيست
اما در دو لفظ كه متعدد است در لفظيكه در ميان
ايشان فاصله هست اشاره است بلفيف مفروق و
در لفظيكه فاصله نيست اشاره است بلفيف
مقرون ونون اشاره است بباب نصر ينصر وضاد
بضرب يضرب وميم بمنع وسين بسمع وكاف بكرم و
خا بحسب **باب سيم** در اقسام اسم بحسب صنف
اصناف اسم چنانكه زمخشري در نموذج تصريح كرده
پانزده است اسم جنس علم معرب توابع معرب

اسم بحسب صنف پانزده قسم است



مبنی معرفه نکره مذکر مؤنث مثنی جمع مصغر
منسوب اسماء عدد اسماء متصلة بالافعال وهریك
از اینهارا فصل علیحده قرار داده مگر مذکر و مؤنث را
که بجهت مزید ارتباط هر دو را در یکفصل آورده
اسم جنس
پس میگوییم که **فصل اول** در بیان اسم جنس است
وآن اسمیست که دلالت کند بر ماهیت و حقیقت
علم
قطع نظر از فرد مثل رجل **فصل دوم** در بیان
علم علم اسمیست که دلالت میکند بشئ معین و
بیکوضع بغیر دلالت نکند مثل لفظ زید که بشخص
معین دلالت دارد و بغیر هم اگر دلالت بکند
باینوضع نمیکند بلکه بوضع دیگر دلالت دارد پس
در اینصورت بلفظ زید صادقست که دلالت میکند
بشئ معین و بغیر بیکوضع دلالت نمیکند بلکه باوضاع
متعدده و همچنین سایر اعلام مشترکه و علم بر دو
قسمست علم شخصی و علم جنسی علم شخصی آنست که
آن لفظ را بشخص معین وضع کنند چنانکه مثالش
گذشت و علم جنسی آنست که بحقیقت معهوده موضوع



باشد مثل ام عریط که موضوعست بجنس عقرب
معهود وخصوصیّت فردی درا وملحوظ نیست و
هریك از آنها بر دو قسمست منقول ومرتجل منقول آنست
که از چیزی بملاحظهٔ مناسبتی منقول باشد ومرتجل
آنست که همچنین نباشد وارتجال در لغت کاری بدون
سابقه وبی تامّل کردنست ولفظ را چون بیملاحظهٔ
مناسبتی با معنی دیگر وبی سابقه وضع کرده اند
از آن جهت مرتجل گفته شد مثل قطفان که علمست
بموضعی ومنقول یا از مفرد نقل میشود ویا از مرکّب
انکه از مفرد باشد یا از اسم منقولست یا از فعل آنکه
از اسم منقولست مثل جعفر وآنکه از فعل باشد
یا از ماضیست مثل شمّر که بفرسی علمست ویا از
مضارع مثل یزید ویا از امرست مثل اصمت که
بوادی معیّن علمست وآنکه از مرکّب منقولست یا از
مرکّب اضافی مثل عبد الله ویا از اسنادی مثل تابط شرّا
ویا صوتی مثل سیبویه ویا مزجی مثل بعلبك ویا تعدادی
مثل خمسة عشر درصورتیکه اورا بشخصی علم کنند وعلم



نیز بر سه قسمست زیرا که علم یا بافادهٔ مدح وذم موضوع له
شده یا نه اول را لقب گویند وثانی یا در اولش لفظ اب
وام هست کنیه یا نیست اسم گویند **فصل**
در بیان معرب وآن اسمیست که آخرش مختلف شود معرب
باختلاف عوامل مثل زید در جاءنی زید ورایت زیدا
ومررت بزید واعراب بر دو قسمست یا بحرکه است
چنانکه گذشت وحرکات اعراب سه تاست رفع
ونصب وجر واینهارا در مبنی ضم وفتح وکسر گویند و
ضمه وفتحه وکسره هم در معرب وهم در مبنی گویند ویا
بحروف وحروف اعراب سه تاست واو والف ویا واعراب
بحروف در چهار جاست اول در اسماء سته وآنها اب واخ
وحم وفو وهن وذو ست واین اسما معرب بتمام حروف
میشوند بشرط اینکه مفرد باشند ومضاف باشند بسوی
غیر یاء متکلم ومصغر نباشند مثل ابوه واخوه وحموه
وفوه وهنوه وذومال واگر یکی ازین شروط مفقود
باشد معرب بتمام حروف نمیشوند پس اگر تثنیه وجمع
مصحح باشند معرب ببعض حروف میشوند مثل جاءنی



ابوها

ابواهما ورایت ابویهما ومررت بابویهما وجائنی ابوهم ورایت
ابیهم ومررت بابیهم واگر مضاف نباشند معرب بحرکه میشوند
مثل جائنی اب ورایت ابا ومررت باب واگر مضاف باشند
بسوی یاء متکلم معرب بحرکه تقدیری میشوند مثل جائنی ابی و
رایت ابی ومررت بابی واگر مصغر باشند معرب بتمام حرکات
میشوند مثل جائنی ابیّه ورایت ابیّه ومررت بابیّه دوم
تثنیه وسیم در جمع مصحح وآنها معرب ببعض حروف میشوند
تثنیه در حالت رفع با الف وجمع با واو ودر حالت
نصب وجر هر دو بایا میشود وفرق میان تثنیه وجمع
اینست که در تثنیه نون عوض رفع مکسور میشود
وما قبل یا مفتوح ودر جمع بعکس مثل رایت مسلمین
ومسلمین ومررت بمسلمین ومسلمین چهارم در کلا
وکلتا وآنها وقتی معرب بحروف میشوند که بسوی مضمر
مضاف باشند مثل جائنی کلاهما ورایت کلیهما ومررت
بکلیهما اما وقتیکه بسوی اسم ظاهر مضاف باشند معرب
بحرکه تقدیری میشوند مثل جائنی کلا الرجلین ورایت کلا
الرجلین ومررت بکلا الرجلین وبعضی گفته اند که اینها



تثنیه کلّند واین قول را ردّ کرده اند و وجه ردّی که بنظر
حقیر آمده اینست که مثنّی باید بچیزی دلالت کند که
آنچیز متّصف بصفت اثنینیت باشد وکلا و کلتا
محض با ثنینیّت دلالت دارد و بآن جمیع دلالت ندارد بلکه
چیزیکه با صفت اثنینیّت متّصف باشد مضاف الیه
کلا وکلتا ست مثل کلا الرّجلین وبدین جهت اثنان
واثنتانرا مثنّی حقیقی نمیتوان کرفت بلکه از ملحقات
مثنّی کرفته میشود وباز معرب بردو قسمست منصرف
وغیر منصرف وغیر منصرف در عرف نحویّین آن اسم
معربیست که قابل جرّ وتنوین نباشد یا اسم معربیست
که دراو دو علّت یا یك علّت باشد که بمنزلهٔ دو علّت
است از علل تسعه که ذکر خواهد شد بنا بر اختلاف
راییین در تعریف غیر منصرف ومنصرف آنستکه چنین
نباشد وغیر منصرف در موضع جرّ مفتوح میشود و
اسبابا منع صرف بنا بر مشهور نه تاست چنانکه بنظم
کفته اند موانع صرف الأسم تسع فجمعة وجمع وتانیث
وعدل ومعرفة وزائد تا فعلان ثمّ ترکب کذلك وزن الفعل



وکتابع

والتّاسع الصّفة پس هر اسمی که در او دو سبب از این
اسباب جمع شود یا یک سبب که در جای دو سبب باشد
آن اسم غیر منصرف خواهد شد و جرّ و تنوین با و لاحق
نمیشود مگر در صورتیکه ذکر خواهد شد بجهت اینکه
هر یک از این اسباب فرع یک اصلی است مثلاً عجمیّة
فرع عربیّت است زیرا که اصل در کلام عرب لفظ عربیست
پس لفظ عجمی در کلام عرب فرعست و جمع فرع واحد
و تانیث فرع تذکیر و عدل فرع معدول عنه و معرفة فرع
نکره چه معرفة مقیّد است و نکره از قید مجرّد و الف و
نون فرع مدخولش و ترکیب فرع افراد و وزن فعل فرع
وزن اسم بجهت اینکه اصل در اسم وزن خودش است
نه وزنیکه بفعل اختصاص دارد یا در فعل بیشتر است
و وصف فرع موصوفست پس وقتیکه در اسم دو سبب
از این اسباب باشد یا یک سبب که بجای دو سبب
نشیند دو فرعیّت در اسم میشود و بدینواسطه بفعل
شباهت میرساند که در او هم دو فرعیت است یکی
اینکه فعل بحرکت مسمّی دلالت میکند و اسم از خود مسمّی

منبئی است پس باین لحاظ فرع اسم میشود چه حرکت
مسمی فرع واثر مسمی است دوّم اینکه فعل بدون اسم
قائم وظاهر نمیشود واز اینست که در وقت تالیف کلام از
اسمی ناچار است ومحض با فعل کلام تمام نمیشود پس
بسبب شباهت بفعل اقوی خواص اسم که جرّ وتنوین
بود ازو ممنوع میشود مگر وقتیکه با والف ولام داخل
شود یا مضاف باشد که درین دو صورت بجههٔ قوت طرف
اسمیّت از اسم جرّ وتنوین بسبب شباهت بر فعل ممنوع
نمیشود وتنوین که ممنوع میشود بجههٔ الف لام واضافه
است **تبیین** یک سببی که بجای دو سبب نشیند
یکی جمعست وشرطش اینست که بوزن عروضی بر وزن
مفاعل یا مفاعیل باشد مثل مساجد وضوارب و
مصابیح واین در یجا دو سبب است بجههٔ اینکه درین
دو فرعیت هست یکی جمعیت ویکی مخالفت اوزان مفرد
که هیچ مفردی باین وزن نیست ونیز گفته شده که دو
فرعیت بسبب اینست که اکثر آنچه درین وزن میشود
دوبار جمع بسته شده وبدین سبب این صیغه را منتهی



الجموع گویند مثل اکالب جمع اکلب که جمع کلبست
ودیگری دو الف تانیث است یکی مقصوره مثل حبلی
ودیگری ممدوده مثل حمراء ودو فرعیت در اینها گفته اند
یکی تانیث است و دیگری لزوم کلمه است و بدانکه علل مذکوره را
شرایطی هست که بی آنها تاثیر در منع صرف ندارند مثلا
عجمه را در منع صرف دو شرطست یکی علمیت در عجم
حقیقة مثل ابرهیم یا حکما در صورتیکه نقل کند او را عرب
از لغت عجم بعلمیت بدون تصرفی در او و پیش از نقل مثل
قالون پس اگر لجام را علم کنند غیر منصرف نمیشود بجهت
اینکه در عجم علم نبوده و بتصرف نقل شده است چه کاف
او را بجیم بدل کرده اند شرط دوم تحرک اوسط است یا زیادتی
بر سه حرف تا خفت باحد سببین معارض نباشد پس
نوح منصرفست و شتر که اسم حصنی است در دیار بکر
وابرهیم غیر منصرف چه شتر متحرک الاوسط است و
ابرهیم زاید بر ثلثه و گفته اند که جمیع اسماء انبیا غیر
منصرفست مگر شش اسم منصرف محمد و صالح و شعیب و
هود بجهت اینکه عربی هستند و نوح ولوط بجهت خفت



بسکون عین و علم زیادت بر ثلثه و بعضی گفته که هود هم
از قبیل نوح است و عربی نیست اما جمع پس یکشرط او
ذکر شد شرط دیگرش اینست که بدون تا باشد چه اگر
با تا باشد در آن وزن مفرد نیز میباشد مثل فرازنه که
جمع است و کراهیة که مفرد است پس در حکم جمع فتور
میباشد اما تانیث پس در تانیث لفظی علمیت شرط
وجوب منع صرف است و در تانیث معنوی علمیت شرط
جواز منع صرف است و در وجوبش شرط دیگر هم لازمست
و آن یکی از این سه امر است زیادت بر ثلثه مثل زینب
یا تحرک حرف وسط مثل سقر یا عجمه مثل ماه و جور پس
هند صرفش جایز است بجهت عدم اجتماع شرایط وجوب
منع صرف و جایز است عدم صرفش بجهت وجود سببین
در او و هرگاه مؤنث معنوی را علم کنند بمذکری پس شرط
تاثیرش در منع صرف زیاده بر ثلاثه است و شرط معرفه
علمیت است و الف و نون هرگاه در اسم باشند شرط آنها
علمیت است مثل عمران و هرگاه در صفت باشند پس
عدم قبول تاء تانیث است و از اینجهت عریان منصرف شد



چه مؤنث او عریانه است و بعضی گفته که شرطش
وجود فعلی است و بنا بر اوّل رحمن غیر منصرفست
چه رحمانه با تانیامده و بنا بر ثانی منصرف چه رحمی
نیامده و سکران باتّفاق غیر منصرفست و ندمان
منصرف بجهت وجود سکری و عدم سکرانه در سکران
و وجود ندمانه و عدم ندمی در ندمان شرط ترکیب
یکی علمیّت است دیگر اینکه ترکیب اضافی و اسنادی نباشد
وجزء ثانی از مرکّب صوت یا متضمّن حرف عطف نباشد
مثل سیبویه و خمسة عشر که اینها مبنی میشوند
و شرط وزن فعل احد امرین است که یا مختصّ بفعل
باشد مثل شمّر و ضُرِب بصیغۀ مجهول و یا اینکه در
اوّل او حرف زایدی از حروف اتین باشد و تا را قبول نکند
مثل احمرّ و وصف عبارتست از اسمی دلالت کننده
بذات مبهمه که ماخوذ باشد ببعضی صفاتش شرط او
اینست که در اصل وصف بوده باشد پس غلبۀ اسمیّت
با او منافات ندارد و باین شرط اربع خارج شد که اگرچه
در مثل مررت بنسوة اربع مفید وصفیّت است امّا اصلی



نیست و باینجهت اربع منصرف شد و اسود که بمعنی سیاه
و ارقم که بمار سیاه و سفید اسم شده غیر منصرف شد
چه اینها در اصل وصف بودند و اعتبار باصلست
خاتمه عدل خروج اسمیست از صیغه اصلیه خود
و این بر دو قسمست تحقیقی و تقدیری تحقیقی آنست
که بعدل غیر از منع صرف دلیلی بوده باشد مثل ثلث
و مثلث که از ثلثة ثلثة معدولست و دلیل بعدل
تکرار معنی است که دالست بتکرار لفظ و تقدیری
آنست که غیر از منع صرف دلیلی بعدل نبوده باشد
مثل عمر که عرب ورا غیر منصرف استعمال کرده و
جهتی بمنع صرف او نبوده پس عدلرا در او تقدیر کردند
و بتحقیق در او عدل نیست و گفته اند که از عامر عدل
کرده و اسم معرب بر سه قسم است مرفوع و منصوب
و مجرور اما مرفوع بر دو قسم است اصل و ملحق باصل
اصل فاعل است و بقولی مبتدا و هریک را از دو قول
وجهیست فاعل آن اسمیست که قائم شود باو فعل
یا شبه فعل مثل زید در ضرب زید که ضرب با زید قائم



امّا

است و آن بر دو قسم است ظاهر و مضمر و مضمر هم بر دو
قسم است بارز مثل نا در ضربنا و مستتر مثل هو
هو در تحت ضرب در مثل زید ضرب و مراد از شبه فعل
آنچیزیست که در او معنی فعل ظاهر باشد و آن مصدر
و اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبّهة و افعل التفضیل
است و ملحق باصل ششم است که با فاعل در جزء آخر
بودن و یا در مسند الیه بودن شریک کند و بدین واسطه
بدو ملحق شده و مرفوع عند اول و دوم مبتدا و خبر
است مبتدا آن اسمیست که مجرد باشد از عوامل لفظیّة
و بنفی یا استفهام تکیه کند مثل زید قائم و ما قائم زید
و اقائم زید و خبر آن اسمیست که مجرد باشد از عوامل
لفظیّه و مسند به باشد و مبتدا که محکوم علیه است
باید تخصیص یافته باشد تا حکم بروی بیفائده نباشد
مثل رجل جاء که فائده ندارد مگر اینکه حکم غرابت داشته
باشد مثل شجرة سجدت که در اینصورت بجهت حصول
فائده تنکیر مبتدا جایز است و خبر که محکوم به است
نباید بمخاطب معلوم باشد تا حکم با و بیفائده نباشد

مبتدا و خبر

و مسند الیه باشد یا صفتی است که مجرد باشد از عوامل لفظیة



مثل النار حارة که چون حرارة نار بمخاطب معلوم است
حکم بنار با حرارت غیر مفید است مگر وقتیکه بسبب
عوارض خارجی مفید باشد بالجمله غرض حصول
فائده است وخبر بردو قسمست مفرد مثل زید قائم
وجمله وآن برچهار قسم است یا جزو اولش فعلست جمله
فعلیه مثل زید قام ابوه یا جزو اولش اسمست جمله اسمیه
مثل زید ابوه قائم ویا جزو اولش شرطست جمله شرطیه
مثل زید ان یقم اقم ویا جزء اولش ظرفست جمله ظرفیه
گویند مثل زید امامك ودر جمله که خبر واقع شود
بمبتدا باید ضمیر مبتدا باشد تا ربط خبر را بمبتدا بدهد
مگر وقتیکه معلوم شود مثل البر الکر بستین درهما یعنی
گندم مکیال معهود از وی بشصت درهم است ومبتدائیکه
خبرش جمله باشد اورا با خبرش جمله کبری گویند وجمله
خبررا جمله صغری گویند وگاهی خبررا بجهت استقامت
وزن یا صحت قافیه وسجع یا غیر اینها از اغراضیکه در
علم معانی بیان شده بمبتدا مقدم میکنند اگرچه اصل
تقدیم مبتدا است که محکوم علیه است وگاهی بدلالت

اقسام جمله



قرینه یکی را از مبتدا یا خبر میاندازند مثل فصبر جمیل
که در اصل صبری صبر جمیل بوده است صبری که مبتداست
افتاده یا اینکه در اصل صبر جمیل اجمل بوده است اجمل که
خبر است افتاده قاعدة چیزیکه ثبوت او بچیزی در نزد سامع
باعتقاد متکلم مجهول باشد او را خبر کرده و مؤخر میکنند
و آنچه معلوم را مبتدا و مقدم و از این قاعده غالبا عدول
نمیکنند مثلا بکسیکه زید را باسم و شخصه بشناسد
و نداند که برادر اوست باو میگوئی زید اخوك و بکسیکه
بداند او را برادری هست و نام او را نداند گوئی اخوك زید
پس در هر دو صورت مقدم مبتداست و مؤخر خبر سیم
از ملحقات اسم افعال ناقصه است مثل کان زید قائما
اگرچه زید در معنی فاعلست اما در اصطلاح اسم کان
گویند چهارم خبر حروف مشبهة بالفعلست مثل
ان زیدا قائم و حکم او حکم خبر مبتداست مگر وقتیکه
غیر ظرف باشد که در اینصورت بر اسم مقدم نمیشود
بخلاف خبر مبتدا که تقدم او بر مبتدا جایز است مطلقا
پنجم خبر لا نفی جنس است مثل لا رجل افضل منك و

قاعده

وجوه



منصوبات

مفعول مطلق

باوجود قرینه جایز است که محذوف باشد مثل لا باس
ششم اسم ما و لا بمعنی لیس است مثل ما زید منطلقا
ولا رجل افضل منک واما منصوبات آنهم بر دو قسم
است اصل و ملحق باصل اصل مفاعیل است و
آنها پنج است اول مفعول مطلق که باید بحسب ماده
در معنی با فعل خود متحد باشد خواه در لفظ هم مثل جلست
جلوسا یا نه مثل قعدت جلوسا و مؤکد عاملش میباشد
ویا مبین نوع ویا مبین عددش مثل ضربت ضربا و ضربت
ضرب الامیر و ضربت ضربتین وآنچه مؤکد است همیشه
مفرد است و در مبین خلافست و حذف عامل مفعول
مطلق واجبست سماعا مثل سقیا و رعیا ای سقاک الله
سقیا و رعاک الله رعیا وقیاسا در چند جا اول جائیکه
مفعول مطلق مثبت باشد بعد از نفی یا معنی نفییکه
داخل باشد بر اسمی که مفعول مطلق بنا بظاهر صلاحیت
خبر بودن بر او نداشته باشد مثل ما انت الا سیرا وما
انت الا سیر البرید و انما انت سیرا دوم وقتیکه مفعول
مطلق مکرر و در موضع خبر باشد از اسمیکه ظاهرا بخبر بودن

بر او صلاحیت ندارد مثل زید سیر اسیر اسیر جائیکه
با ثر مضمون جمله متقدمه تفصیل باشد مثل قول خدای
تعالی فشدوا الوثاق فاما منّا واما فداء پس شدّوا الوثاق
جمله ایست که مضمونش شد وثاقست واثرش یعنی
غرضی که از او مطلوبست یا منّ است یا فدا چنانکه در
آیه تفصیل داده شده چهارم جائیست که از برای تشبیه
باشد و دلالت کند بر فعلی از افعال جوارح بعد از جمله
که مشتمل باشد بر اسمیکه بمعنی مفعول مطلق است و
مشتمل است بصاحب آن اسم مثل مررت به فاذا له
صوت صوت حمار پس صوت حمار مصدریست که
از برای تشبیه است و دالست بفعل جوارح و بعد از
جمله ایست که له صوت باشد مشتمل است بر اسمیکه
بمعنی مفعول مطلقست که صوت باشد و مشتملست
بصاحب آن اسم که ضمیر له باشد پنجم جائیست
که مفعول مطلق مضمون جمله باشد که آنجمله را غیر
از او محتمل نیست مثل له علیّ الف درهم اعترافا
ششم جائیکه مضمون جمله باشد که آنجمله را غیر از او



محتمل هست مثل زید قائم حقا که جمله زید قائم هم

بحق و هم بغیر حق احتمال دارد هفتم جائیکه مثنی

و مضاف باشد بسوی فاعل یا مفعولش مثل لبیك

وسعدیك و بدانکه تثنیه در اینجا از برای تکریر

وتکثیر است دوم مفعول به وآن اسمیست که

فعل فاعل براو واقع شود مثل ضربت زیدا واصل

در او اینست که مؤخر باشد از عاملش وگاهی مقدم

میشود جوازا از برای افاده حصر مثل زیدا ضربت

ووجوبا وقتیکه متضمن معنی استفهام یا شرط باشد

بجهت صدارت آنها مانند من ضربت ومن تکرم یکرمك

وعاملش یا مذکور میشود ویا محذوف مذکور چنانکه

گذشت ومحذوف مثل یا ضارب زید تبصره

حذف بقرینه حالیه یا مقالیه میشود پس اگر قائم

مقام محذوف هم موجود باشد گفته اند که در آنمقام

حذف واجبست والا جایز مثل قول شخص زیدا در جواب

آنکه بگوید من ضربت پس فعل بسبب وجود قرینه مقالیه

که از سؤال مفهوم است محذوف شد ومثل گفتن مکه

مفعول به

تبصره



برآنکه قرائن حالیه از دکوب و مهیا بودن بتدارک سفر
وغیره دلالت بارادهٔ او دارد یعنی ترید مکة پس بجهت
وجود قرینهٔ حالیه که دلالت بترید میکند ترید
محذوف شد و وجوبا در چند جاست اول در
پارهٔ جاها که سماعیست و در تحت قیاسی و قاعده
جمع نیستند مثل اهلا وسهلا ای اتیت اهلا ای
مکانا ماهولا معمورا لا اخرابا و اهلا لا اجانب و
اتیت سهلا من البلاد دویم منادیست و آن چیزیست منادی
که اقبالش مطلوب باشد بحرفیکه نایب مناب ادعو
باشد لفظا یا تقدیرا و حروفیکه نائب ادعو باشد
پنجست یکی ای که بمنادی قریب مخصوص است
دویم همزهٔ مفتوحه که بمتوسط سیم و چهارم ایا و هیا
که ببعید مخصوصند پنجم یا که اعمست و این فرق
مشهور است اگرچه غیر از این هم مذکور است و منادی
بر دو قسمست یا مخصوص است بندا و با تعیین و خصوصیت
مقصود است یا نه اولی را منادی معرفه و دویمی را
نکره میگویند و بعبارت دیگر اگر شخص مخصوصه را



باملاحظهٔ خصوصیّت او توجّه کرده ندا میکنند منادی

در اینصورت معیّن میشود پس آنرا معرفه میگویند

الّا بلکه شخصی لا علی التّعیین ندا میشود منادی در

اینصورت غیر معیّن میشود پس اورا نکره میگویند مثل

قول اعمی یا رجلا خذ بیدی قسم دوّم معرب و منصوب

میشود بشرط مباشرت حرف ندا مطلقا چنانکه مثالش

گذشت و قسم اوّل یا مفرد است و یا مضاف و مراد از

مضاف اعمّ است از مضاف مصطلح و از مشابه او در احتیاج

بچیز دیگر در تمامیّت و در منسوب شدن بغیر قسم دوّم

با از معرب و منصوب میشود بشرط مباشرت مثل

یا عبد الله و یا خیرا من زید و قسم اوّل مبنی میشود

بآنچه پیش از بنا با او مرفوع میشد از ضمّه در مفرد

و الف در مثنّی و واو در جمع بشرط مزبور و وقتیکه

لام استغاثه بمنادی داخل شود مطلقا مجرور میشود

مثل یا لزید لعمرو که زید مستغاث است و عمرو مستغاث له

و لام لام جرّ است و مفتوحش کرده اند تا فرق باشد میان

مستغاث و مستغاث له و عکس نکرده اند بجهت اینکه



مستغاث که منادیست بجای کاف خطابست مثلا
یا لزید بجای ادعوک است ولام جرّ با ضمیر مفتوح میشد
پس درانجا هم فتحه مناسب بود ومعنی این لام اختصاص
است زیراکه دلالت میکند باختصاص منادی از میان
امثالش بدعاء واستغاثه واگر همنادی مستغاث
منادی مستغاثی معطوف شود یا بایا ستیا
بی‌یا دراولی لامش مفتوح ودرثانی مکسور میشود مثل
یا لزید ویا لعمرو وللمظلوم بفتح لام یا لعمرو یا لزید ولعمرو
للمظلوم بکسرش فصل توابع منادی مفرد معرفه مبنی
یا مثل خودش مفرد ومعرفه میباشد یا نه اگر مفرد و
معرفه باشد دراوهم رفع جایز است بجهت اینکه ضمه
منادی مفرد معرفه درعروض مشابه حرکت معربست
وتوابع معرب بلفظش تابع میشود توابع اینزاکه مشابه
معرب بود تابع بلفظش نمودند وهم نصب جایز است
بجهت اینکه این منادی حقیقه مبنی است وتوابع مبنی
دراعراب تابع محلش میباشد ومحل این نصب است بنا
یا بادعو بنابراختلاف که درعامل مطلق منادی هست

فصل العطف
توابع منادی



وحق اینست که عامل حرف نداست چنانکه مبرد گفته
است بجهت تحمل معنی فعل مثل سائر حروف و عوامل
که هریک معنی فعلیرا حامل شده و بدینواسطه در
اسم که از حرف بمراتب بسیار اقویست عمل میکنند پس
در ظاهر عامل اگرچه حرفست که مباشر اسم میباشد
امّا در حقیقت و در مآل عمل عمل فعلست و فعل عامل
است بوساطت حرف و این نکته خیلی دقیق بود باید
فهمیده و ضبط نمود که در مقامات بسیار نافع و مفید
است و در یا ایّها الرّجل نصب جل جایز نیست گفته اند
بجهت اینکه مقصود بندا رجل است و ایّ را آورده اند تا
دو ادات تعریف در یکجا جمع نشود پس رجل بمنزلهٔ منادی

تنبیه

مستقلست و اگر توابع منادی مفرد معرفه مفرد معرفه
نباشد منصوب میشود **تنبیه** وقتیکه منادی مفرد
معرفه با ابن موصوف باشد اگر ابن درمیان دو علم واقع
شود منادی مفتوح میشود بجهت اینکه اینصورت کثیر
الوقوع است پس فتحه که خفیفست مناسبست مثل
یا زید بن عمرو و اگر چنین نباشد مضموم میشود مثل

ترخیم منادی

یا زید ابن اخی ویا رجل ابن زید ویا رجل ابن اخی وهم چنین
است حکم ابنة **تفهیم** ترخیم منادی حذفیست از
اخرش از برای تخفیف وشرط این ترخیم چهار است یکی
اینست که منادی مضاف یا در حکم مضاف نباشد که
درینصورت نه از اخر مضاف میاندازند بجهت اینکه
در حکم وسط است ونه از اخر مضاف الیه زیرا که حقیقة
اخر منادی نیست ویکی اینست که مستغاث نباشد
که در اینصورت از مستغاث مجرور بلام حذف نمیکنند
بجهت اینکه اثار ندا از نصب یا بنا در او ظهور ندارد تا
ترخیم که از خصایص منادیست بر او وارد شود واز
مستغاث مفتوح بزیادت الف حذف نمیکنند بجهت
اینکه حذف با زیادت منافات دارد ویکی از اینها لغو
میشود ودر استغاثه مد صوت مطلوبست ودیگری
اینست که جمله نباشد که جمله بحال خود مانده وبدون
تغییر محکی میشود وشرط دیگر اینست که یا علم وزاید
بر ثلثه باشد ویا اسمی باشد که بتاء تأنیث متلبس
باشد که در قسم اول بجهت اینکه از برای کثرت این علم

اخذ محاتبطه شرا
مطلب دیگر است



تخفیف مناسب است و بجهت شهرتش ما بقی بمحذوف
دلیل میشود و با حذف نقص از اقل ابنیهٔ معرب که سه
حرفیست بدون علت موجبه لازم نمیاید ترخیم جایز
است و در قسم ثانی مطلقا اگرچه نه علم و نه زائد بر ثلثه
باشد ترخیم جایز است بجهت اینکه ادنی مقتضی در
سقوط تا کافیست پس وقتیکه تا در موقعی باشد که سقوط
حرف اصلی در او کثیر است بطریق اولی حذفش جایز
است و هرگاه در اخر منادی دو حرف زاید باشد که
بمنزلهٔ حرف واحد شوند در اینکه هر دو بیکمرتبه زائد
شده اند مثل حرف واحد نه علیحده علیحده مثل مروان
یا در اخرش حرف صحیح اصلی باشد که پیش از او حرف
مدّ زاید باشد و اکثر از چهار حرفی باشد مثل منصور
و عمّار و مسکین هر دو محذوف میشود یا مرو و یا منصر
و یا عمّ و یا مسک میگویند و هرگاه منادی مرکب باشد
جزء اخر محذوف میشود مثلا در بعلبک یا بعل می
گویند و هرگاه منادی غیر از اینها باشد یکحرف محذوف
میشود مثل یا حار و یا مال در نداء حارث و مالک و

منادی



مبحث مندوب

منادی مرخم بنا بر استعمال اکثر بعد از حذف حرف بر
حال خود میماند پس یا حار بکسر را میکویند وکاهی
بمنزلهٔ اسم تمام داشته حکم اصلرا طرح میکنند یا
حار بضم را میکویند وصیغهٔ ندارا در مندوب استعمال
کرده اند ووا با و مخصوص است وحکمش در اعراب وبنا
حکم منادی است وجایز است زیاده کردن الف در آخرش
برای مد صوت که در ندبه مطلوبست واکر التباس
باشد عوض الف حرف مدیکه بحرکت حرف آخر منادی
مجانسست زائد میکنند مثل وا غلامکیه ووا غلامکمو
که در اینها اکر وا غلامکاه ووا غلامکماه کویند ولی
که برای ندبهٔ غلام جمع مخاطبه است بندبهٔ غلام
تثنیه مخاطب التباس میرساند ودر حال وقف باین
مدات الحاق ها جائز است ودر مندوب مضاف
الف را بمضاف الیه لاحق میکنند بجهت اینکه آخر
مضاف بمنزلهٔ وسط است مثلا یا امیر المؤمنیناه میکویند
ودر مندوب موصوف با خودش لاحق میکنند نه
با صفة بجهت اینکه مضاف بی مضاف الیه ناتمام



است و مضاف الیه را بجهت تمامیّة مضاف آورده اند
بخلاف موصوف و صفت که موصوف در حدّ ذات خود
تمامست احتیاج بصفت ندارد و صفت را بعد از تمامیّت
موصوف بجهت ایضاح و اظهار او میارند پس و ازید
الطّویل او جایز نیست و این قول مشهور است لکن یونس
جایز دانسته که باخر صفت لاحق کنند بجهت اینکه
اتّصال صفت بموصوف اگرچه لفظا از اتّصال مضاف
بمضاف الیه ناقص است ولی معنی زائد است و این قول
بقیاس اقربست زیرا که صفت در ذات اگرچه مغایر
موصوفست چنانچه جناب امیر المؤمنین علیه الصّلوة و
السّلم در خطبهٔ که در نهج البلاغه مسطور است میفرمایند
بشهادة کلّ صفة انّها غیر الموصوف لکن همیشه بموصوف
محمول میباشد بخلاف مضاف الیه که همیشه بمضاف الیه
محمول نمیباشد پس اتّصال صفت و موصوف با هم از
اتّصال مضاف و مضاف الیه بیشتر است اگر سماع نیز
موافق اینقیاس باشد قول یونس اصحّست چنانکه
از عربی این قول را حکایت کرده اند وا جمجمتی الشّامیتا



ومندوب نمیشود مگر اسم معروفیکه مندوب با او شهرت
دارد تا نادب بمعروفیت او در ندبه و تفجع با و معذور باشد
فصل حذف حرف ندا جایز است مگر وقتیکه مقارن
اسم جنس باشد و مراد از اسم جنس اسمیست که پیش از ندا
نکره باشد خواه بندا معرفه باشد مثل یا رجل که مرد معینی
بندا مخصوص باشد یا نه مثل قول اعمی یا رجلا و مگر
وقتیکه مقارن باشد باسم اشاره و با مستغاث و مندوب
که در اینها حذف حرف ندا جایز نیست و از مغار فیکه در
آنها حذف جایز است یکی علمست خواه بدل محذوف موجود
باشد مثل اللهمّ که در اصل یا الله بوده یا را انداخته میم
مشدّده را در عوض یا آورده اند و خواه بدل نباشد مثل
یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و یکی لفظ ایّ است
وقتیکه صفتش معرّف بلام باشد مانند ایها النّاس ای
یا ایها النّاس و یکی مضاف بسوی معرفه است مثل غلام
زید افعل کذا ای یا غلام زید و یکی موصولست مثل من
لایزال محسنا احسن الیّ ای یا من امّا مضمرات پس ندای
آنها شاذّ است مثل یا انت و یا ایّاک و گاهی منادی محذوف

فصل





بحث مشتغل عنه العامل

میباشد جوازا با وجود قرینه مثل الا یا اسجد و ای الا یا قوم
اسجدوا سیّم از مواضعیکه حذف ناصب مفعول به
واجب است موضعیست که مفعول به اسمی باشد مقدّم
بر عامل و عامل از و مشغول باشد بعمل کردن در ضمیر یا متعلّق
او بحیثیّتیکه هرگاه عامل بر خود این اسم مسلّط باشد خودش
یا مرادفش یا لازمش یا مناسبش بتواند بر او نصب بدهد
و اسمیکه در اینصورت باشد او را پنج حالت است یکی
نصب وجوبا بعامل مقدّریکه مشتغل او را تفسیر میکند
و آن موقعیست که اسم بعد از چیزی واقع شود که بعد از او
واقع نمیشود مگر فعل مثل اینکه بعد از ادوات تحضیض
باشد مانند هلّا زیدا اکرمته یا ادوات شرط مثل اذا
زیداً لقیتَه فاکرمه دوّم رفع وجوبا بابتدا و آن
وقتیست که واقع شده باشد بعد از چیزی که واقع نمیشود
بعد از او مگر اسم مثل اذا مفاجات در مثل خرجت فاذا
زید یضربه عمرو یا وقتیکه میان اسم و مشتغل چیزی
فاصله باشد که او را صدارت هست مثل زید هل
رایته سیّم نصب رجحانا و وقتیکه در مظان فعل باشد

مثل



مثل زیدا ضربته یا اینکه جملهٔ معطوفه با جملهٔ معطوف
علیها با نصب متناسب باشند مثل قام زید و عمرو
اکرمته یا مشتغل فعل طلب باشد مثل زیدا اضربه
چهارم رفع و نصب بتخییراً بدون رجحان وقتیکه
با هیچیک از رفع و نصب تناسب فوت نشود مثل زید قام
و عمرو اکرمته فی داره پس بر تقدیر رفع جملهٔ عمرو اکرمته
بجملهٔ زید قام که اسمیه است معطوف میشود و بتقدیر
نصب بقام که جملهٔ فعلیه است و اگرچه رفع بجهت
عدم احتیاج بتقدیر رجحان دارد امّا چون نصب هم
باینجهت که معطوف و معطوف علیه در او بحسب مبتدا
باهم نزدیک میباشند رجحان داشت و بان رجحانی که رفع
داشت تعارض میکرد و اذا تعارضا تساقطا پس هیچیک
ازین دو وجه ترجیح را اعتبار نکردند **پنجم** رفع با رجحان
در غیر آنچه ذکر شد و وجه ترجیح عدم احتیاج رفع است
بتقدیر چنانکه ذکر شد مثل زید ضربته **ششم** از
مواضعیکه حذف ناصب مفعول به در او واجب است
تحذیر است و جهت حذف ضیق وقت است از ذکر او و تحذیر

بحث تحذیر



در لغت معروفست و در عرف معمول است بتقدیر علیا اتق یا
مثل اینها که مذکور است بجهت تحذیر از ما بعدش یا از
خودش و یا از خود و ما بعدش وقتیکه مکرر باشد مثل ایاک
والأسد و ایاک وان تضرب زیدا و مثل الاسد والطریق الطریق
ای بعد نفساک من الأسد والأسد من نفسك و بعد نفسك
من ضرب زید و ضرب زید من نفسك و بعد نفسك و
اتق الطریق الطریق و جایز است ایاك من الأسد و ایاك
من ان تحذف و ایاك ان تحذف بتقدیر من زیرا که حذف حرف
جر از آن قیاسیست و ایاك الأسد جایز نیست زیرا که حذف
حرف جر بدون ان و انّ شاذ است و حذف عاطف اشذ
و باید دانست که وجوب حذف در صور نیست که تحذیر
با ایا باشد و در غیر او واجب نیست مگر با عطف یا تکرار
و شائع در تحذیر اینست که مراد مخاطب باشد و مراد بودن
متکلم از تحذیر شاذ است و مخالف استعمال شائع و
مراد بودن غایب اشذ است چنانکه نحاة نوشته اند
پنجم اغرا و آن در لغت تحریصست و در اصطلاح الزام
مخاطبست بر آنچه که مخاطب بسبب آن محمود میشود از

پنجم اغراء



محافظت عهود و مواصلت ذوی القربی و مانند اینها
و مغری به یعنی آنچه که با او اغرا میشود مثل محذر بغیر
ایاست پس حذف ناصبش واجبست وقتیکه با عطف باشد
مثل الأهل والولد یا مکرر باشد مثل اخاک اخاک ان من لا
اخاله کساع الی الهیجاء بغیر سلاح و در غیر اینها جایزست
ششم جائیکه منصوب باشد بجهت مدح یا ذم یا ترحم
مثل جائنی زید الامیر و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و
مررت بزید المسکین ای اعنی الامیر و اعنی الرجیم و اعنی
المسکین که در اینها بجهت اینکه غایت مدح و ذم و
استحقاق بر حم موصوف معلوم باشد صفت را از
صفتیت قطع کرده و بتقدیر فعل نصب داده اند تا اشاره
باشد بر اینکه موصوف در اشتهار بمدح یا ذم یا استحقاق
رحم بمرتبه ایست که احتیاج بایضاح وصف ندارد و اگر
فعل ملفوظ میشد اول صفت بودن و بعد مقطوع شدن
بنظر نمیامد تا بنکتهٔ مسطوره اشاره باشد و بعضی گفته
که چون با نصب تغییر اسلوب میشود پس از این معلوم
میباشد که نکتهٔ هست و آن نکته در مثال اول مدح و در



بحث مفعول له

دویم ذم و در سیم رحمتست مفعول له آن اسمیست که فعل
مذکوری واقع شود از برای حصول یا تحصیل آن مثل قعدت
عن الحرب جبنا که قعود واقع میشود بجهت حصول جبن
وضربته تادیبا که ضرب میشود از برای تحصیل تادیب
وشرط انتصابش تقدیر لامست و حذف لام وقتی جایز
است که مفعول له مصدر باشد و با عاملش وقتا و فاعلا
متحد باشد و باین سبب در نحو والارض وضعها للانام
وتهیات للسفر وجئت لمجیئك ایای بالام آورده شده زیرا
که در مثال اول مصدر نیست و در ثانی با عامل وقتا متحد
نیست زیرا که زمان تهیا پیش از زمان سفر است و در ثالث
با عاملش نیز در وقت متحد است و نیز در فاعل مفعول معه

بحث مفعول معه

اسمیست که بعد از واو مع مذکور باشد برای مصاحبت او
با مفعول فعل و بر عاملش مقدم نمی باشد مثل ضربت زیدا
ومالك و زیدا وجئت انا و زیدا وعطف در اولین قبیح
است و در اخیر جایز چنانکه در مثل ما لزید و عمرو جایزست
و در مثل ضربت زیدا و عمروا واجبست زیرا که اصل واو مع
واو عطف بود خواستند که در معنی مصاحبت نص و

اسم ظاهر را

بضمیر عطف کرده

قبیح

عطف بضمیر مجرور

بی اعاده جار

قبیح



بحث مفعول فیه

صریح باشد واو را بمعنی مع نقل نموده و مدخولش را نصب
دارند و در مثال اخیر نص نمیشود زیرا که درا و احتمال این هست
که نصب بجهت عطفست بسوی زید و فعل در اینجا اعمّست
از لفظی چنانکه گذشت در مثال اوّل و معنوی چنانکه در
مثال ثانی ای ما تصنع و زیدا مفعول فیه آن اسمیست
که واقع شود در او فعلی که مذکور است و آن یا زمان است
و یا مکان و هر یک از زمان و مکان بر دو قسمست محدود و
مبهم محدود آنست که ابتدا و انتهای آن مضبوط باشد عرفا
مثل یوم و مسجد و مبهم آنست که چنین نباشد مثل دهر
و خلف و شرط انتصاب مفعول فیه تقدیر فیست و ظرف زمان
بهر دو قسمش قبول تقدیر فی میکند زیرا که زمان مبهم جزو
مفهوم فعلست پس باین مناسبت بدون وساطت حرف
جرّ انتصابش صحیحست و زمان محدود بمبهم محمولست
زیرا که در زمانیّت با او شریکست مثل صمت دهرا و افطرت
الیوم و ظرف مکان اگر مبهم باشد تقدیر فی را قبول میکند
بجهت شرکتش با زمان مبهم در ابهام و متوقّف علیه فعل
بودن در ظهور مثل جلست خلفک و هر گاه محدود باشد



قبول نمیکند مثل جلست فی المسجد و مفعول فیه منصوب
میشود بعامل مقدر بدون شریطهٔ تفسیر در مثل یوم الجمعة
در جواب کسیکه بگوید متی سرت و با شریطهٔ تفسیر در
مثل یوم الجمعة صمت فیه و در دخلت الدار خلافست
بعضی گفته اند مفعول به است و بعضی گفته مفعول
فیه است و حرف جر بجهت کثرت استعمال محذوفست
و ملحق باصل بر هشت نوعست نوع اول منصوب
بنزع خافض است و آن اسم صریح یا مأول بصریحست که
منصوب باشد بفعل لازم بتقدیر حرف جر و تقدیر حرف
جر با ان و انّ قیاسیست مثل او عجبتم ان جائکم ذکر من ربکم
و عجبت انّ زیدا قائم و در غیر این موقوف بسماعست مثل
ذهبت الشام دوم حالست و آن اسمیست که بیان
هیئت فاعل یا مفعول نماید اعم از اینکه فاعلیت فاعل
و مفعولیت مفعول لفظی باشد یا معنوی مثل ضربت
زیدا قائما و زید فی الدار قائما و هذا زید قائما و عامل
حال یا فعلست یا شبه فعل یا معنی فعلیکه از نحوی
کلام مستنبط باشد مثل فعل اشارت و تنبیه و ندا

ملحق باصل
منصوب بنزع الخافض
حال



وترجّی و تمنّی و تشبیه در هذا زید قائما و یا زید قائما
ولعلّه فی الدار قائما ولیتك عندنا قائما وکانّه اسد
صائلا ای اشیر وادعو واترجّی واتمنّی واشبّه وموادّ
وقوع حال بر دو قسم است یکی آنست که در او ذیحال
نکرهٔ مخصوص باشد مثل جائنی رجل من بنی تمیم فارسا
ویا بجهة استغراقش مثل معرفة غنی از تخصیص باشد
مثل قول خدا یتعالی فیها یفرق کلّ امر حکیم امرا من عندنا
هرگاه امرا از کلّ امر حال گرفته شود ویا در حیّز استفهام
باشد مثل هل اتیك رجل راکبا یا حال بعد از ناقض نفی
باشد مثل ما جائنی رجل الّا راکبا یا بذیحال مقدّم باشد
مثل جائنی راکبا رجل وقسم دوّم آنست که ذیحال در او غیر
این امور باشد واینقسم اکثر موادّ وقوع حالست ووقوع
حال درین قسم مشروطست باینکه صاحبش معرفه باشد
ودر هر دو قسم خودش باید نکره باشد واصل تقدیم
ذیحال است بر حال وتقدیم واجب میشود هرگاه مجرور
باشد خواه باضافه مثل جائتنی ضاربة زید ضاحکا
دراینصورت حال مقدّم نمیشود تا فاصله نباشد



میان مضاف و مضاف الیه و از مضاف مقدّم نمیتواند
شد بجهت اینکه حال در اینجا فرع مضاف الیه است
وخود مضاف الیه نمیتواند مقدّم بر مضاف شود
فرعش بطریق اولی مقدّم نتواند شد وخواه بحرف جرّ
مجرور باشد مثل احسن بزید معدیا ودرینصورت
اختلافست سیبویه واکثر بصریّین تقدیمرا جایز
ندانند واز بعضی جواز منقولست بدلیل آیه وما
ارسلناک الّا کافّة للنّاس وتاخّر ذیحال واجب میشود
هرگاه نکره محضه باشد وحال درمیان او ومعرفه
شریک نباشد مثل جائنی رجل وزید راکبین وتقدیم
حال برعاملش واجبست وقتیکه او را صدارت باشد
مثل کیف جاء زید واغلب اشتقاق حالست وگاهی
جامد هم میباشد مثل هذا بسرا اطیب منه رطبا

اقسام حال

وحال برهفت قسم است یکی منتقله است وآن
حالیست که از ذیحال انتقال پذیرد ودر او دائم وراسخ
نباشد مثل جائنی زید راکبا دوّم موطّئه وآن حالی
استکه ازبرای توطیه وتمهید آورده شود مثل انّا انزلناه



قرأنا عربيًا سيم مؤكده وآنحاليست كه زبراي تأكيد ذيحال
آورده شود مثل زيد ابوك عطوفا چهارم متداخله
است وان حاليست كه صاحبش هم حال باشد بذيحال
ديكر مثل اذهب راشدا مهديًا پنجم حال مترادفه
وان حاليست كه پيش از وحال ديكرهم از صاحب آن آورده
شود مثل رايت زيدا اكلاً قائمًا ششم حال لازمه
وآن حاليست كه از ذيحالش منتقل نباشد درعادت مثل
خلق زيد طويلا هفتم حال مقدّره وآن حاليست
كه زمان او مقارن زمان عاملش نباشد مثل رايت رجلا
علي يده صقر صائدا به غدًا وحال جمله هم ميايد وربطش
باذيحال يا با ضمير ميشود ويا باواو ويا بهردو ودرجمله
غالبًا ربط بهردو ميشود بجهة اينكه جمله ظاهر الاستقلال
دارد پس رابطه قوي ميخواهد كه ربط او را بديكري بدهد
مثل جاء زيد وهو راكب واين درحال منتقله است واما
درحال مؤكده پس واو جايز نيست چنانكه ميكويند
هو الحق لا شك فيه تا او ميان مؤكد ومؤكد فاصله
نباشد وكاهي بضمير تنها ميباشد مثل كلمته فاه

الی فی وجمله فعلیّه که مضارعش بضمیر تنها میشود
بجهت شباهت اوست باسم فاعل لفظا ومعنا مثل
جاء زید یسرع وغیر از اینها یا باهر دو از ضمیر وواو میباشد
ویا بایکی از آنها بدون تعیین ودر ماضی مثبت لفظا یا
تقدیرا باید لفظ قد باشد تا دلالت کند بقرب زمان حال
بزمان صدور فعل از ذیحال یا وقوع فعل بذیحال مثل
جائنی زید قد رکب که در اینجا قد لفظا هست زمان
رکوب را بزمان مجی نزدیک میکند وتقدیرا مثل جاؤکم
حصرت صدورهم ای قد حصرت وحذف عامل حال
جایز است بجهت قیام قرینه حالیّه مثل اینکه بمسافر
بگوئی راشدا مهدیّا ای سر راشدا مهدیّا یا مقالیه
اینکه راکبا بگوئی در جواب کسیکه بگوید کیف جئت و
در بعضی از احوال مؤکّدة حذف عامل واجبست مثل زید
ابوک عطوفا ای احقه وشرط وجوب حذف اینست که
مؤکّد ومقرّر جمله اسمیّه باشد وآنجمله اسمیّه منعقد
باشد از دو اسمیکه بعمل کردن در حال صلاحیت
نداشته باشند سیّم تمیز وآن نکره ایست که رفع ابهام



کند یا از مفرد مثل رطل زیتا و یا از نسبت در جمله مثل
طاب زید نفسا و عامل نصب تمیز اسم مفرد است اگر
از مفرد رفع ابهام کند و مسند است از فعل یا شبه فعل
اگر رفع ابهام از نسبت نماید و تمیز از عاملش در نزد اکثر
مقدم نمیباشد بجهت اینکه تمیز در معنی فاعلست و
فاعل از فعلش مقدم نمیشود که عامل اوست و تمیز اسم
مفرد را بعد از تمامیت آن اسم میارند و تمامیت آن یا
با نون است و یا باضافه اگر با نون باشد یا تنوین است
مثل عندی راقود خلا و یا نون عوض رفع مثل عندی
منوان سمنا و یا نون شبه جمع مثل عندی عشرون درهما
و یا باضافه باشد مثل عندی ملؤه عسلا و گفته اند
وقتیکه اسم با یکی ازین چیزها تمام شد شباهت میرساند
بفعل که با فاعلش تمام میشود پس بمناسبت فعل در تمیز
عمل میکند و بدون اتمام اسم مفرد تمیز نمیارند بجهت
اینکه تمیز فضله و زائد از اصل کلامست باید بعد از
اتمام آورده شود و بدانکه مراد از تمیز ممیز است و تمیز اگرچه
فعل متکلمست اما چون این لفظ سبب قریب تمیز است



ومتکلم با این تمیز میدهد پس جایز است که باین هم تمیز گوئیم
چنانکه در عرف نسبت کتابت را که فعل کاتبست بقلم هم
میتوان داد مثل اینکه میگویند این قلم خوب یا بد مینویسد
و بدست نیز نسبت میدهند چنانکه در قران مجید
واقعست فویل لهم مما کتبت ایدیهم وحال آنکه کتابت فعل
کاتبست چهارم از ملحقات بعضی از اقسام مستثنی
است و دانستن حقیقت آن مربوطست بدانستن همه
اقسام مستثنی پس میگوئیم که مستثنی یا بلفظ الا است
و یا بغیر الا اگر بالا باشد یا مستثنی منه در کلام مذکور
است یا نه در صورت ثانیه مستثنی را مفرغ مینامند
مثل ما جائنی الا زید ای ما جائنی احد الا زید و اعراب
این مستثنی بعینه اعراب مستثنی منه محذوفست و
عامل بعمل کردن در مستثنی از عمل کردن در مستثنی منه
فارغ شده پس مستثنی مفرغ له است جار و مجرور را انداخته
مفرغ گفته اند و در صورت اولی که مستثنی منه مذکور
باشد یا مستثنی در تحت مستثنی منه داخلست یا نه
اگر داخل نباشد منقطع میگویند مثل جائنی القوم الا حمارا



ومستثنی درانیصورت واجب النصب است ونزد حجاز
وتمیم رفع را نیز جائز کرده اند وفائدهٔ این استثنا رفع توهمیست
که از کلام متکلم بمخاطب حاصل شود واگر در تحت مستثنی
منه داخل باشد آنرا متصل کویند ودرانیصورت یا مستثنی
از مستثنی منه مقدم است و یا مؤخر اگر مقدم باشد واجب
النصب است بنا بر اشهر مثل جائنی الا زیدا القوم وماجائنی
الا زیدا القوم زیرا که رفع بنا بر بدلیت میشود از مستثنی
منه ودراینجا بدل نمیتوان گرفت چه بدل از مبدل منه
نمیتواند مقدم باشد واگر مستثنی مؤخر باشد پس اگر در
کلام موجب باشد باز واجب النصب است واگر در کلام
منفی باشد رفع مختار است ونصب نیز جایز واگر مستثنی
بغیر الا باشد پس بما عدا وما خلا ولیس ولا یکون واجب
النصب است وبسوا بمد وقصر وبغیر که هردو دائم الاضافه
است واجب الجر وبحاشا وعدا وخلا ولا سیما هر سه اعراب
جایز است در حاشا وعدا وخلا رفع بجهت اینکه اینها افعال
لازمه اند ومستثنی فاعلشان است ونصب بتضمین
معنی فعل متعدی مثل جاوز پس مستثنی مفعول میباشد



مبحث تضمین

وتضمین عبارتست از ادخال معنی فعلی بفعلی دیگر
باینطریق که فعل مضمّن را اصل کرده وآن دیگر را حال
کنند یا بعکس وجرّ بجهت اینکه اینها حروف جرّند ودر لاسیّما
رفع بجهت اینکه مستثنی خبر مبتدای محذوفست مثلا
جائنی القوم لاسیّما زید یعنی لاسیّما هو زید ونصب
بجهت استثنا وجرّ باضافه سیّ واین در صورت زیادت
ماست امّا اگر موصول یا موصوف گرفته شود جرّ باضافه
جایز نیست بجهت وجود فصل معتدّ به میان مضاف
ومضاف الیه واعراب خود لفظ غیر مثل اعراب مستثنی
بالّا است وگاهی الّا صفت باشد واعراب صفتیّت وبدل خویش
جاری میشود مثل قول شاعر وکلّ اخ یفارقه اخوه
لعمر ابیک الّا الفرقدان اگر الّا صفتی نبودی بایست
الّا الفرقدین بگوید زیراکه مستثنی متصل ودر کلام موجبست

تبصرة

تبصرة ناصب مستثنی بالّا خود الّا است بجهت حامل
بودن معنی فعل استثناء چنانکه در مبحث منادی
بمثل این اشارت رفت پنجم از ملحقات خبر افعال
ناقصه است مثل کان زید منطلقا ششم اسم حروف

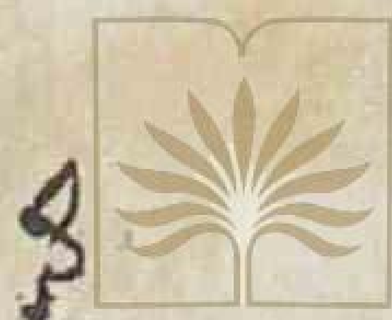


مشبهه بالفعلست مثل ان زیدا منطلق هفتم اسم
لاء نفی جنس است وقتیکه مضاف یا شبیه بمضاف باشد
مثل لا غلام رجل عندی و لا خیرا منک عندنا اما وقتیکه
مفرد باشد مبنی بر فتح میشود مثل لا غلام لک عندی
خبر ما و لا
هشتم خبر ما و لا بمعنی لیس است بنا بر لغت حجاز اما
تمیم رفع میدهند بخبریت مبتدا و ما و لا را عامل نمیدانند
و بقول حجازیین استدلال کرده اند بآیه ما هذا بشرا و
آیه ما هن امهاتهم بنصب بشرا و کسر امهاتهم که عوض
نصب است و بدانکه وقتیکه خبر ما و لا بر اسمشان مقدم
شد و یا نفی اینها بالا منتقض شد از عمل ملغی میشوند
بجهت اینکه عمل اینها بمشابهت و تبعیت لیس بود و بعد
از تقدم خبر یا انتقاض نفی با لیس مخالف شدند در صورت
اولی لفظا و در ثانیه معنا تخالف معنوی معلومست
اما تخالف لفظی بجهت اینست که اصل در لیس تاخر خبر
اوست از اسمش و در اینجا که مقدم میشود از اصل اصلش
بحث مجرورات
تخلف میکند مجرورات بر دو قسمست یا مجرور است بحرف جر
و یا بجهت اضافه و عامل در صورت اضافه بعضی گفتند حرف


٩٠

تقسیم اضافه معنویه و لفظیه

جو مقدّر است و بعضی گفته مضافست و پاره گفته اند
که معنی اضافه است و هر یک را وجهی هست و اضافه
بر دو قسمست یا اضافه صفت است بسوی معمول خود
یا نه اولی را لفظیه گویند و چنانکه گفته اند فائده اش
تخفیف لفظست مثل اسقاط تنوین از مضاف در مثال
غلام زید و نقل ضمیر از مضاف الیه بر مضاف و استتارش
در او در مثال الحسن الوجه که اصلش حسن وجهه بود
ضمیر وجهه را بحسن نقل کرده و در او مستتر کردند الف
و لامی در عوض ضمیر بر وجه آوردند بعد از حذف تنوین
حسن الوجه شد و لفظیه ازین جهت گفته اند که منسوب
بلفظست زیرا که فائده اش لفظیست و اگر اضافه صفت
بسوی معمولش نباشد معنویه میگویند و این بر دو قسمست
یا اضافه غیر صفت است مثل غلام زید و یا اضافه صفت
است اما نه بسوی معمولش مثل مصارع مصر که مصر نه
فاعل مصارعست و نه مفعولش و فائده این اضافه تعریف
مضاف است با مضاف الیه معرفه و تخصیص است
با مضاف الیه نکره و تخصیص تقلیل شرکاست مثل غلام



که غلام است بغلام مرد وزن وبعد از اضافه بسوی
رجل تخصیص میابد واز اینجهت معنویه گویند که
منسوب است بمعنی زیرا که فائده اش معنویست ودرین
اضافه اگر مضاف الیه جنس مضاف باشد اضافه بمعنی
من است مثل خاتم فضة واگر ظرف مضاف باشد
بمعنی فی مثل مکر اللیل یا غیر اینها باشد بمعنی لام است
مثل غلام زید که زید نه جنس غلامست ونه ظرفش و
قومی در اضافهٔ لفظیه هم تقدیر حرف جر نموده اند بخلاف
اکثرین که در اضافهٔ لفظیه ابدا تغییر وتاثیر معنوی را قائل
نیستند مثلا میان ضارب زید وضارب زیدا بغیر از
تخفیف لفظ در اول وعدم تخفیف در ثانی فرقی نمیگذارند
وقول اول اقرب بتحقیقست **تنبیه** اگر مضاف در منسبیت با تنبیه
مضاف الیه بمرتبه بوده باشد که در جای مضاف الیه
بتواند نشیند وبا او از مضاف الیه غنا باشد در
اینصورت در تذکیر وتانیث احکام مضاف الیه نیز
بر آن جاری میباشد یعنی اگر مضاف الیه مذکر باشد
ومضاف مؤنث بر مضاف احکام مذکر واگر بعکس باشد احکام



مؤنث نیز جاری میشود نکتة غرض از اضافۀ معنویه
چنانکه معلوم شد تعریف یا تخصیص است اگرچه
تخفیف لفظ هم میباشد بجهت افتادن تنوین و نون
عوض رفع پس در هر دو قسم اضافه این نونها میافتد بجهة
اینکه اینها علامت تمامیت اسمست و مضاف بی مضاف الیه
تمام نیست تا علامت تمامیت آورده شود و اینها علامت
انفصالست و مضاف شدت اتصال بمضاف الیه دارد
فائدة بدانکه در اضافۀ معنویه مطلقا مضاف را از الف
و لام مجرد میسازند و در لفظیه اگر با الف و لام تخفیف
شده باشد اضافه نمیکنند زیراکه عمدۀ مقصود از این
اضافه تخفیف لفظست اگر تخفیف بلام شده باشد
عمده مقصود از اضافه فوت خواهد شد مگر در مثل
الحسن الوجه که اگرچه در مضاف تخفیف بالام شده اما
تخفیف دیگر که از جهت نقل ضمیر از مضاف الیه بمضاف
و استتار او است با اضافه بوده است چه اصلش الحسن
وجهه بود و هر صفتیکه خود معرف بلام بوده و مضاف
باشد بسوی معرف بلام آنرا هم بالحسن الوجه حمل کرده اند مثل

الضّارب الرّجل که بتشباهت الحسن الوجه اورا جایز نموده‌اند
وهرگاه تخفیف بالام نشده باشد تجرید مضاف از لام ضرور
نیست بجهت امکان مقصود از اضافه که تخفیفست
مثل الضّاربا زید والضّاربو زید وعشرو رمضان که
نون عوض رفع ونون شبه جمع چون بالام نمی افتد باضافه
افتاده تخفیف حاصل میشود اضافه جایز شده است و
گسیکه ادراضافهٔ لفظیّه معرف بودن مضاف را مطلقا
جایز دانسته وگفته است که تنوین باضافه افتاده و
الف ولام بعد از اضافه امده ومانند غیر ومثل وشبه
خواه بسوی معرفه مضاف باشند وخواه نکره معرفه نمیشوند که
زیرا که اینها در ابهام غلو دارند مگر غیر در وقتیکه بسوی
احد ضدّین مضاف باشد مثل غیر المغضوب علیهم تبصره
گاهی مضاف افتاده ومضاف الیه در جای او مینشیند معرب
می شود باعراب مضاف وگاهی در اعراب خود میماند مثل
سئلت القریه بنصب قریه وقتیکه مراد اهل قریه باشد
وقول خدای تعالی یریدون عرض الحیوة الدّنیا والله یرید
الاخرة بقرائة جرّ الاخرة ای عرض الاخرة اکمال علامه

تبصره

نوعی از اعراب

رفع چهار است ضمّه الف واو نون امّا ضمّه در
اسم مفرد و جمع مکسّر و جمع مؤنّث سالم و مضارع و الف
در مثنّی و ملحقات آن که کلا و کلتا و اثنان و اثنتان و
ثنتان است و واو در جمع مذکّر سالم و ملحقات او که الو و
عشرون و باب اوست و در اسماء ستّه بشروط معهوده
و نون در مضارعیکه با و ضمیر رفع برای مثنّی یا جمع
یا مخاطبه متّصل باشد مثل یفعلان و تفعلان و
یفعلون و تفعلون و تفعلین و علایم نصب
پنج است فتحه الف یا کسره حذف نون
امّا فتحه در اسم مفرد و جمع مکسّر و مضارع و الف در
اسماء ستّه و یا در مثنّی و جمع مذکر سالم و ملحقات
آنها و کسره در جمع مؤنّث سالم و حذف نون در افعال
خمسهٔ مذکوره و علایم جرّ سه است کسره یا فتحه
امّا کسره پس در اسم مفرد و جمع مکسّر که منصرف باشند
و جمع مؤنّث سالم و یا در اسماء ستّه و مثنی و جمع مذکّر
سالم و ملحقات آنها و فتحه در غیر منصرف اگرچه بعضی
از اینها باین باب دخل نداشت امّا استطرادا ذکر شد

علائم رفع چهار است
علائم نصب
علائم جر



علامت جزم

و ذکر علامت جزم هم در اینجا مناسبست پس میگوئیم که
علامت جزم دو تاست سکون و حذف سکون در مضارع
صحیح و حذف در مضارعیکه لام او حرف علّه باشد و
در افعال خمسهٔ مسطوره **فصل چهارم** در بیان
توابع معربست و آن بر پنج نوعست **تاکید صفت**
بدل عطف بیان عطف بحروف امّا تاکید

بحث توابع معرب

پس او بر دو قسمست لفظی و معنوی **تاکید لفظی** عبارت
است از تاکید آوردن با خود لفظ یا با مرادفش مثل تاکید
با ذهب و انطلق در زید ذهب یا انطلق **و تاکید**
معنوی عبارتست از تاکید آوردن با الفاظ مخصوصه

بحث تاکید

که عبارتست از نفس و عین و کلا و کلتا و کلّ و اجمع و اکتع
و ابصع و ابتع **و کلا و کلتا** بغیر از مثنّی بچیزی دیگر مؤکّد
نمیباشد مثل جائنی الرجلان کلاهما و المرئتان کلتاهما
و کلّ و نفس و عین مؤکّد هر یک از مفرد و مثنّی و مجموع می شوند
خواه مذکر باشند و خواه مؤنّث و فرق در اینها هم بصیغه
میباشد و هم بضمیر مثل جائنی زید نفسه و عینه و جائتنی
هند نفسها و عینها و الزیدون انفسهم و اعینهم و الهندات



انفسهنّ واعینهنّ ودر مثنّی بصیغهٔ تثنیه تاکید آوردن نیز
جایز است مثل عیناهما ونفساهما امّا بصیغهٔ جمع
آوردن فصیحست کفته‌اند بجهت اینکه اضافهٔ مثنّی بسوی
مثنّی قدری کراهت دارد لهذا در آیهٔ فقد صغت قلوبکما
بصیغهٔ جمع وارد است ودر صورت جمع آوردن فرق
با ضمیر حاصلست ودر کلّ نیز فرق تنها با ضمیر میشود مثل
اشتریت العبد کلّه والجاریة کلّها واشتریت العبدین و
الجاریتین کلّهما واشتریت العبید کلّهم والجواری
کلّهنّ ودر بواقی الفاظ تاکید فرق باختلاف صیغه است
مثل اشتریت العبد اجمع واکتع وابصع والجاریة جمعاء
وکتعاء وبصعاء والعبید اکتعین و اجمعین و ابصعین و
الجواری جمع وکتع وبصع ونکرات مؤکّد بتاکید معنوی
نمیشود واکتع وابتع وابصع بمعنی اجمع است و بدون او
مذکور نشده وبر او در ذکر مقدّم نمیشوند تنبیه غرض
از تاکید لفظی امن متکلّمست از فوات مقصودش مثلا اکر
زید را در جائی زید مکرّر نماید خاطرش جمع میباشد
از اینکه مخاطب شاید لفظ زید را نشنیده باشد وفائدهٔ

تنبیه



تاکید معنوی دفع التباس و رفع توهم تجوز است زیرا که
اگر متکلم بگوید مررت بزید شاید سامع خیال کند که غیر
زید مثلا گذشته و نسبت مرور را بر زید مجاز داده اما
بعد از تاکید آن بمثل نفسه این توهم رفع میشود

بحث صفت

صفت که آنرا وصف و نعت هم میگویند تابعیست که دلالت کند
ببعض احوال الموصوف مثل جائنی رجل ضارب و یا مضروب
و کریم و عدل و هاشمی و ذو مال و آن بر دو قسمست یا صفت
بحال خود موصوفست مثل جائنی رجل فاضل و یا بحال
متعلقش مثل جائنی رجل رحب فنائه قسم اول باید در
ده چیز با موصوفش مطابق باشد در تذکیر و تانیث و
تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و سه اعراب یعنی
رفع و نصب و جر و قسم ثانی در تعریف و تنکیر و اعراب
ثلثه با خود موصوف و در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه
و جمع با متعلقش مطابق میباشد

ایقاظ

جمله بموصوف معرفه صفت واقع نمیشود چه او بجای نکره است پس
نمیتواند صفت معرفه باشد

بحث بدل

بدل تابعیست که او مقصود
بحکم باشد بدون واسطه و آن بر چهار قسمست اول بدل



کلّ از کلّ و آن بدلیست که کلّ مبدل منه باشد مثل جائنی
زید اخوک دوّم بدل بعض و آن بدلیست که بعض مبدل منه
باشد مثل قطعت زیدا راسه سیّم بدل اشتمال است و آن
بدلیست که مناسب مبدل منه باشد و مبدل منه را اشتمال
باشد بر بدل یا بدل بمبدل منه شامل باشد مثال اوّل و
یسئلونک عن الشّهر الحرام قتال فیه و ثانی مثل سلب زید ثوبه
و در بدل بعض و اشتمال باید ضمیری باشد که بمبدل منه عاید
شود چهارم بدل مباین و آن هر گاه بجهت مبالغه آورده
شود بدل بدا گویند مثل حبیبی قمر شمس و اگر بجهت تدارک
غلط باشد بدل غلط گویند مثل جائنی زید فرس تنبیه
مشهور اینست که با وجود بدل مبدل منه بالمرّه در حکم سقوط است
و این مطلقا مسلّم نیست چنانکه در مثل حبیبی قمر شمس اگر
بالمرّه قمر در حکم سقوط باشد مبالغه نمیشود و تفتازانی
نیز باین فقره تنبیه نموده و بایهٔ و جعلوا لله شرکاء الجنّ
استدلال کرده که جنّ بدل است و شرکاء مبدل منه چنانکه
صاحب کشّاف تصریح کرده و حال آنکه اگر ساقط باشد
کلام مختلّ میشود و نکره از معرفه و معرفه از نکره بدل میاید

تنبیه



اما نکرهٔ که از معرفه بدل باشد باید موصوف باشد زیرا

که قبیحست مبدل منه معرفه باشد و بدل که مقصود

است نکره پس لااقل باید موصوف باشد که بمعرفه قریب

شود مثل بالناصیة ناصیة کاذبة و ظاهر از ضمیر بدل

نمیشود در بدل کل مگر از ضمیر غایب و همچنین ضمیر از

ظاهر یا از ضمیر بقول بعض محققین بدل نمیباشد

بحث عطف بیان

چهارم عطف بیانست و آن بنا بتعریف بعضی

تابعیست که اشهر از متبوع باشد مثل جائنی اخوک

زید و بعضی قید اشهریت را نکرده اند و گفته اند که عطف

بیان تابعیست که برای ایضاح متبوع مذکور باشد و

بنا بر این میشود که ایضاح از اجتماع تابع و متبوع بهم رسد

و فرق میان او و بدل اندکست در اکثر جاها هر دو صادقست

لیکن موقوف بقصد متکلم است که اگر مقصود شمحض

ثانی باشد قطع نظر از اول بدلست و اگر اول باشد و ثانیرا

بجهت ایضاح اول ذکر کرده باشند عطف بیانست

و در بعضی جاها تنها عطف بیان گرفته میشود و بدل

گرفتن جایز نیست مثل یا زید الحارث چه بدل بحکم تکرار

عطف بحروف

عاملست و اگر در اینجا الحارث از زید بدل باشد در
تقدیر یا با لام جمع میشود و آن جائز نیست پنجم
عطف بحروفست و اورا عطف نسق هم گویند مثل جائنی
زید و عمرو تابع را معطوف و متبوع را معطوف علیه گویند
و حروف عطف ده است واو فا ثم حتی او ام اما لا بل

فصل پنجاه در مبنی

لکن و بعضی ای مفسره را نیز از حروف عطف شمرده اند
و تفصیل این حروف انشاء الله در باب حرف خواهد امد
فصل پنجاه در بیان مبنی است مبنی آن اسمیست که سکون
یا حرکت اخرش بسبب عامل نباشد مثل کم و این و حیث و
امس و سبب بناء اسم مناسبت با مبنی الاصلست که

ذکر اقسام الشبه

فعل و حرف باشد مثل کم که در وضع بحرف شبیه است
واف بمعنی تضجرت که بماضی شبیه است و روید بمعنی
امهل که بامر شبیه است و شبها بر چهار قسم است یکی
شباهت وضعی و آن شباهت اسمست بحرف در وضع
مثل تا و نا در ضربتنا که تا یک حرف و نا دو حرفست و این دو
وضع حرفست دوم شباهت معنوی و آن شباهت اسمست
بحرف در معنی مثل این که معنی همزه استفهام را در ضمن کرفته



است سیم شباهت انبیابتی و آن نیابت سمست از فعل
در اینکه عامل باشد اما معمول و متاثر نباشد مثل اسما
افعال که عامل میشوند و معمول نمیشوند چهارم
شباهت افتقاری که در احتیاج بچیز دیگر بحرف شباهت
رساند چنانکه حرف بضم ضمیمه محتاج است و نیز
بچیز دیگر محتاج باشد مثل حیث که بجهت احتیاج بمضاف الیه
شباهت بحرف رسانده مبنی شده است و مبنیات بر هشت
قسمست یکی مضمر و آنها بر شصت قسمست زیرا که ضمیر
یا متصل است و یا منفصل متصل آنست که در تلفظ استقلال
نداشته باشد مثل تاء فعلت و منفصل آنست که در
تلفظ استقلال داشته باشد مثل انت و متصل بر سه
قسم است مرفوع و منصوب و مجرور و منفصل بر دو قسمست
مرفوع و منصوب اینها پنج قسم شد و هر یک از اینها را
دوازده صیغه است پنج تا غایب و غایبه را و پنج تا مخاطب
و مخاطبه را و یکی متکلم وحده را و یکی متکلم مع الغیر را و
تثنیه غائب و غائبه و تثنیه مخاطب و مخاطبه چون ظاهر اد یک
صیغه بودند هر یک علیحده محسوب نگردید پس همه اقسام

بحث مضمر



شکست شد مثال از ضمیر متّصل مرفوع ضمیر فاعل ضرب
تا ضربنا و مثال از متّصل منصوب ضمیر مفعول ضربه
تا ضربنا و اسم انّ در انّه تا انّنا و از ضمیر متّصل مجرور ضمیر
به تا بنا و ضمیر مجرور در ضاربه تا ضاربنا و مثال منفصل
مرفوع هو هما هم هی هما هنّ انت انتما انتم انت انتما
انتنّ انا نحن و منفصل منصوب ایّاه ایّاهما ایّاهم ایّاها
ایّاهما ایّاهنّ ایّاک ایّاکما ایّاکم ایّاکِ ایّاکما ایّاکنّ ایّای ایّانا
وجهت بناء ضمایر اینست که غرض از اعراب تمیز میان معانی
مختلفه است و در ضمایر تمیز با صیغه حاصلست احتیاج
باعراب نیست با وجود اینکه در بعضی ضمایر شباهت وضعی
هم هست و باید دانست که بقدر امکان باید ضمیر متّصل
شود نه منفصل چه از وجوه وضع ضمایر یکی اختصار است
که مطلوبست پس منفصل نمیآرند مگر بجهت مانعی
مثل تقدّم بر عامل در مثل ایّاه ضربت چه اتّصال ضمیر
باخر کلمه میشود نه باوّل و مثل محذوف بودن عاملش
مانند ایّاک و الاسد که تقدیر شر چنانکه ذکر شد بعد
ایّاک بود و ضمیر بغیر از عاملش متّصل نمیشود و مثل

ذکر مواقع ضمیر منفصل



معنوی بودن عامل که در اینجا هم اتصال ممکن نیست
بنا بانچه که گذشت و مثل اینکه عاملش ما و لا باشد
مثل ما انا ضاربه و لا انت و مثل اینکه محصور بالا
باشد مثل ما ضربت الا ایاه خاتمه ها در مثل به
و علیه مکسور رود در باقی جاها مضموم میباشد چه
در مثل اولین اگر مضموم باشد ثقل حاصل میشود
بسبب انتقال از کسره یا از یا که در عوض دو کسره است
بضمه چنانکه ذوق بثقل این شهادت میکند و با کسره و یا
ما قبل کسره خود ها مناسب بود مگر غرضی باشد
که مضموم نمایند مثل ضم هاء علیه الله که در قرآن
مجید واقع است و غرض را در آنجا گفته اند تفخیم و
تعظیمست که از ثقل لفظ و فخامت آن اشاره بتفخیم معنی

بحث اسماء اشاره

میباشد دوم اسماء اشاره و آن عبارتست از
ذا در مفرد مذکر و تا و ذی و ذه و تی و ته در مفرد مؤنث
و ذان تثنیه ذا و تان تثنیه تا در حالت رفع و ذین و تین
در نصب و جر و اولاء با مد و قصر در جمع مذکر و مؤنث
و لاحق میشود باینها هاء تنبیه مثل هذا و کاف خطاب



بحث موصولات

بدون لام برای متوسط وبالام برای بعید مکرر در مثنی وجمع در صورت مدود در آنچه که حرف تنبیه داخلست سیم موصولات که عبارتست از الذی در مفرد مذکر والتی در مفرد مؤنث واللذان واللتان در تثنیه آنها والذین مطلقا واولاء در بعضی استعمالات در جمع مذکر والات والائی واللائی واللوائی در جمع مؤنث ومن وما وای وذو در لغت طی وذا بعد از من وماء استفهامیه وال در مثل اسم فاعل واسم مفعول وبناء موصولات بجهت احتیاجست بصله وعاید وصلهٔ موصول جمله وشبه جمله میباشد ورفع ابهام از موصول میکند ودر او ضمیری لازم است که بموصول عائد شود تا صله از او بیربط نباشد وگاهی بجهت معلومیت محذوف میشود مثل الله یبسط الرزق لمن یشاء ای یشائه چهارم

بحث اسماء افعال

اسماء افعال یعنی اسمائیکه بمعنی افعالست وآن برسه قسمست یا بمعنی ماضیست ویا مضارع ویا امر وآن بسیار است وآنچه مشهور است اینهاست وآنچه بمعنی ماضی است هیهات است بمعنی بعد وشتان بمعنی افترق وسرعان



بمعنی سرع وانیها رفع میدهند وانچه بمعنی امر است رُوید

اسکت بمعنی امهل وهلمّ بمعنی ایت ومه ای اکفف وصه

ای اسکت ودونك ای خذ وعلیك ای لزم وفعال بفتح

فا وکسر لام مثل نزال بمعنی انزل وانیها نصب میدهند

وآنچه بمعنی مضارع است اُفّ بمعنی اتضجّر وبعضی گفته

است که بمعنی تضجّرت میباشد وبمعنی مستقبل اسم فعل

نمیاید وبناء اسما افعال قطع نظر از شباهت وضعی که بعضی دارد

بسبب معنی فعل است که مبنیّ الاصلست پنجم بعض

ظروف وآنها یکی اذ است که از برای ماضیست وبعد از

او هم جملهٔ اسمیّه واقع میشود وهم فعلیّه مثل اجلس

اذ جلس زید واذ زید جالس وبجهت شباهت وضعی مبنیست

ویکی اذا ست که از برای مستقبلست ودر نزد بعضی واقع

نمیشود بعد از او مگر جملهٔ فعلیّه مثل واللّیل اذا یغشی

ودر اذا شباهت افتقاری هست چه احتیاج بمضاف الیه

دارد ویکی متی است که برای استفهام یا شرط میاید مثل

متی القتال ومتی تاتنی اکرمك وشباهت این معنویست

که معنی همزهٔ استفهام یا ان شرطیّه را متضمنست ویکی ایّان



بیان حکم قبل و بعد

که از برای استفهامست مثل ایّان یوم الدّین و بجهت تضمّن معنی استفهام مبنی شده و قبل و بعد یا مضاف الیه اینها مذکور میباشد و یا محذوف در صورت اولی معرب میشوند بنصب یا جرّ مثل جئتك قبل زید بنصب قبل که مفعول فیه است و جئتك من قبل زید بجرّ قبل بمن و در صورت ثانیه مضاف الیه یا منسی است و یا منوی اگر منسیّ باشد یعنی بالمرّه متروك باشد لفظا و معنا و احتیاج بتقدیر او نباشد در تادیهٔ مراد باز معرب میشود مثل قول الشاعر فساغ لی الشّراب و کنت قبلا اکاد اغصّ بالمآء الفرات معنی کنت قبلا اینست که بودم من در سابق و اگر منویّ باشد مبنی برضمّ میشوند مثل قوله تعالی لله الامر من قبل و من بعد ای من قبل غلبة الفارس علی الرّوم و من بعد غلبة الرّوم علی الفارس جهت بنا گفته اند احتیاجست بمضاف الیه وجهت مبنی بحرکه بودنرا گفته اند اینست که فرق باشد میانهٔ بناء لازم و عارض و اصل در لازم سکون بود و وجه خصوصیّت ضمّه از آنست که فرق باشد میان حرکهٔ اعراب وبنا چه حرکهٔ اعراب آنها نصب و جرّ بود و باقی ظروف اینهاست



بحث اصوات
الان وحیث ولما وامس وقط وعوض ومذ ومنذ وکیف وانی واین وکم ولدی ششم اصوات هر لفظیست که با او صوتی حکایت شده باشد یا با او صوت بوده باشد بجهة اناخه یا زجر یا خواندن ویا غیر اینها مثل قاق که با او صوت غراب را حکایت میکنند ونخ در اناخهٔ شتر گویند هفتم

مرکبات
مرکبات ومراد از مرکب در اینمقام آنچیزیست که حاصل شود از ترکیب دو کلمه حقیقة یا حکما هر دو اسم باشند یا هر دو فعل یا هر دو حرف یا مختلف باین صفت که در میان آنها اصلا مناسبت نباشد پس هرگاه جزء ثانی متضمن حرفی باشد هر دو جزء مبنی میشوند جزء اول بجهت اینکه اخرش بمنزلهٔ وسط کلمه است که محل اعراب نیست و ثانی بسبب تضمن حرف مثل خمسة عشر و اخوات ان و حادی عشر که از احدی عشر ماخوذ است چون عشر در آنجا متضمن معنی حرف و مبنی بود از آنجهت در حادی عشر هم مبنی ماند و اخر حادی بمنزلهٔ وسط بود او هم مبنی شد همچنین ثالث عشر تا تاسع عشر لیکن در اثنا عشر اثنا بسبب سقوط نون بمضاف شباهت رسانیده پس معرب شده است لکن عشر در بنایش باقیست



مثلا میگویند جائنی اثنا عشر رجلاً و رایت اثنی عشر رجلا
و مررت باثنی عشر رجلا بفتح راء عشر و هرگاه متضمن حرفی
نباشد معرب غیر منصرف میباشد هرگاه پیش از ترکیب
مبنی نباشد مثل بعلبک و جزء اول بسبب توسط که ان
اعراب مانعست مبنی میشود بر فتح زیرا که فتح اخف حرکات
است و درین دو لغت دیگر هم هست یکی اعراب هر دو جزء و
اضافهٔ اول بسوی ثانی و منع صرف مضاف الیه و دیگر اعراب
هر دو جزء و اضافهٔ اول بسوی ثانی و صرف ثانی **هشتم**

بحث کنایات

کنایات که جمع کنایه است و آن عبارتست از آنکه از شئی معیّن
بلفظ غیر صریح تعبیر آورده شود بجهت غرضی از اغراض مثل
ابهام بر سامعین چنانکه بگوئی جائنی فلان و زید را اراده
کنی و مراد از کنایه در اینجا مکنیّ به است و کل مکنیّ به مراد نیست
چه همهٔ آنها مبنی نیستند بلکه بعضی و از آنها یکی **کم** است

کم

که شباهت وضعی دارد مطلقا خواه خبریه باشد و یا استفهامیه
و در استفهامیه شباهت معنوی هم هست و یکی کذا

کذا

و بناء او بجهت اینست که او در اصل ذا اسم اشاره است
که کاف تشبیه بدو لاحق شده و مجموعش بمنزلهٔ کلمهٔ واحده



بوده بمعنی کم وذا در اصل بنا پیش مانده است و کذا از غیر
عدد هم کنایه آمده است مثل خرجت یوم کذا در کنایه
از یوم معین از ایام وکیت وذیت در کنایهٔ خبر وجمله که بمعنی
چنین وچنانست ومبنی شدند بجهت اینکه هر یك از
اینها کلمه ایست که در موقع جمله واقع شده که نه مستحق
اعرابست ونه بنا پس وقتیکه مفرد در جای او واقع شد و
خلوش از بند وحالت جائز نبود بنا که در کلمات پیش
از ترکیب اصل بود ترجیح داده شد وکاین سبب بنا چیز
اینست که مرکب است از کاف تشبیه وای و ای اگرچه در
اصل معرب بود ولکن بعد از ترکیب معنی افرادی از هر دو
جزء متروك شده وهر دو بمنزلهٔ اسم مفرد شده است بمعنی
کم خبریه پس کاین با تنوین مثل اسم مفردی میباشد که آخرش
نون بوده ومبنی بر سکون باشد مثل من واز اینست که نون
او را در کتابت مینویسند خاتمة کم بر دو قسم است
خبریه واستفهامیه وهر دو ممیز میخواهند یعنی چیزیکه
جنس مخبر عنه یا مسئول عنه را تمیز دهد وممیز کم خبریه
کاهی مجرور مفرد وکاهی مجرور مجموع میباشد وجائز

کاین

خاتمة



است در حالتی که ممیّز هر دو قسم مثل کم من رجل ضربت و
کم من قریة اهلکناها و بعضی در استفهامیّه تجویز نکرده
امّا صاحب کشّاف در آیهٔ سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من
آیة بیّنة هر دو را جایز کرده خبریّه و استفهامیّه و کم را مطلقا
صدر کلام است بجهت اینکه بنوعی از کلام دلالت دارد
و هر آنچه بنوعی دلالت کند در صورت عدم مانع او را مقدّم
دارند تا از اوّل کلام آن نوع فهمیده شود و معلوم باشد
که کلام از چه نوع است و کم مطلقا مرفوع و منصوب و مجرور
واقع میشود باین تفصیل که هر وقت بعد از آن فعل یا شبه
فعلی باشد که مشغول نباشد از آن بعمل کردن در ضمیرش
بحسب آن فعل معمول میباشد و هر وقت که مدخول حرف
جرّ باشد یا مضاف الیه شود مجرور میشود و در غیر این
صور مرفوع میباشد و در این صورت اگر ظرف نباشد
مبتدا است و اگر ظرف باشد خبر و همچنین است اسماء
استفهام و شرط و در حالیکه قرینه بوده باشد ممیّز کم
میافتد مثل اینکه از کمیّت مال زید سوال باشد یا از کثرت
مال زید خبر داده شود گویند کم مال زید پس قرینه دلالت

تمام بحث صدارت کلام



بحث معرفه

میکند که سوال یا اخبار از درهم و دینار است پس معنی
کم مال زید اینست که کم درهما او دینارا مال زید فصل
ششم در بیان معرفه و آن اسمیست که بشئ معین وضع
شده باشد و آن بحسب استقراء شش نوع است یکی مضمرات
دویم اعلام سیم مبهمات یعنی اسماء اشاره و موصولات
که چون اینها فی نفسه مبهمند و تعین اسماء اشاره موقوفست
بمشار الیه و موصول بصله از آنجهت اینها را مبهمات
گفته اند چهارم معرف بلام پنجم معرف بندا ششم
مضاف بسوی معرفه که غیر شبه و مثل غیر بوده و باضافه
معنویه مضاف باشد بسوی معرفه مثل غلام زید
بخلاف مثل زید و یا شبه زید و غیر زید که معین و معرف
نمیشود بجهت احتمال کثیرین مگر وقتیکه غیر بسوی احد
ضدین مضاف باشد مثل غیر المغضوب که در اینصورت
معرفه میباشد و از آنست که غیر درایه بالذین که معرفه
است وصف واقع شده **تنبیه** فرق در میان غلام زید
و غلام لزید باکثر ناس مخفیست و آن اینست که غلام در
صورت اضافه باید معهود باشد و در غیر آن معهودیت



بحث نکره

بحث مؤنث

لازم نیست **فصل هفتم** در بیان نکره و آن اسمیست که بشئ غیر معیّن موضوع باشد مثل رجل که موضوعست بمورد لا علی التعیین و فرق میان این و اسم جنس آنست که مراد از اسم جنس ماهیّت و حقیقت است قطع نظر از فرد و مراد از نکره ماهیّت است در ضمن فرد **فصل هشتم** در بیان مذکّر و مؤنّث مؤنّث آن اسمیست که در او نشان تانیث باشد و آن نشان اعمّ است از اینکه در لفظش همه وقت ظاهر باشد مثل امرئه یا در بعضی صیغ او مثل عین که در مصغّرش تا ظاهر شده عُیَیْنَة میاید و یا در لفظش ظاهر نباشد بلکه ارجاع ضمیر مؤنّث براو یا اسناد فعل براو با علامت تانیث دالّ بتانیث او باشد مثل والسّماء وما بنیها و اذا السّماء انشقّت و امثال اینها **تقسیم** گفته اند مؤنّث یا حقیقیست و یا لفظی حقیقی آنست که در مقابل او مذکّری باشد از حیوان مثل امرئة و ناقه که در مقابل آنها رجل و جمل هست و لفظی آنست که چنین نباشد **ضابطه** اسناد فعل بمذکّر و مؤنّث باین طریقست که یا آن مذکّر و مؤنّث که فعل باو مسند است مظهر است یا مضمر



اگر مضمر باشد مطلقا مطابقت فعل با مرجع ضمیر واجبست
که اگر مفرد باشد فعل باید مفرد باشد و اگر مثنّی ست مثنّی
و اگر جمعست جمع و اگر مؤنّث باشد با علامت تأنیث
و اگر مذکّر باشد بیعلامت تانیث آورده میشود مثل زید
ضرب والزّیدان ضربا والزّیدون ضربوا وهند ضربت
والهندان ضربتا والهندات ضربن ودر جمع مذکّر عاقل
که مصحّح باشد ضمیر باید واو باشد مثل الزّیدون فعلوا
ودر جمع مذکّر عاقل غیر سالم هم وا و جایز است و هم الحاق
تا بفعل مسند و استتار ضمیر مثل الرّجال فعلوا و فعلت
ودر جمع مذکّر غیر عاقل هم تا جایز است و هم الحاق نون
علامت جمع مؤنّث مثل الأیّام مضت و مضین و اگر
مظهر باشد هرگاه تثنیه وجمع باشد فعل را از علامت
تثنیه وجمع مجرّد مینمایند تا دو فاعل برای یک فعل نباشد
مثل جاء الزّیدان و الزّیدون والهندان وجاءت الهندات
ودر مثل اکلونی البراغیث بعضی گفته که واو حرفست و ضمیر
نیست محض برای دلالت جمعیّت فاعل آورده شده و بعضی
گفته است که در نیصورت مظهر از مضمر بدلست و بنابرینکه تغییر از



جمع مذکر سالم باقی جموع بتاویل جماعت مؤنث است
واگر مفرد مذکر باشد فعل را بی علامت تانیث میاورند
واگر مؤنث باشد یا مؤنث حقیقی است و یا غیر او در هر
دو صورت یا در میان او و فعل فاصله هست یا نیست
اگر حقیقی باشد بیفاصله الحاق تا بر فعل واجب است واگر با
فاصله باشد راجح مثل قامت امرئة وقامت الیوم امرئة
واگر حقیقی نباشد بیفاصله الحاق تا راجح است و با فاصله
مرجوح مثل طلعت الشمس وطلعت الیوم الشمس

فصل (بحث المثنی)

در بیان مثنی و آن اسمیست که دلالت کند بچیزیکه بدوئیت
موصوف باشد و غنی کند از متعاطفین مثل زیدان و
تثنیه چنانکه سابق ذکر یافت در حالت رفع با الف میشود
و در نصب و جر بایا که ما قبلش مفتوح باشد و در آخرش نون
مکسوریکه عوض رفع مفرد می باشد مثل جائنی مسلمان
ورایت مسلمین و مررت بمسلمین و نون باضافه میافتد
پس اگر تثنیه بساکنی ملاقات نماید الف تثنیه بجهت وقوع
التقاء الساکنین میافتد و یاء متحرک بحرکه کسره میشد با
اذا التقی الساکن بالساکن حرک بالکسر و الف چون حرکت قبول نمیکرد

اقات



افتاد **قاعده** در مثنی مقصور و ممدود اما قاعده
مقصور اینست که اگر مقصور ثلاثی یعنی سه حرفی باشد
باصل خود رد میشود مثل عصوان و رحیان در تثنیه
عصی و رحی و اگر اصلش مجهول باشد اگر اماله شده باشد
قلب بیا میکنند مثل متیان در متی و الا بواو مثل الوان
در مسمی بالی و اگر زیاده از سه حرفی باشد الف مقصوره
مطلقا بیا مقلوب میشود خواه در اصل یا بوده باشد
مثل اعشیان در اعشی یا واو باشد مثل مصطفیان در
مصطفی و خواه از برای تانیث باشد مثل حبلیان در حبلی
یا غیر اینها مانند حباریان در حباری و در ممدود قاعده
اینست که اگر همزه اش اصلی باشد ثابت میشود مثل
قراءان و اگر از برای تانیث باشد بواو قلب میشود مثل
حمراوان در حمراء و اگر نه اصلی باشد و نه از برای تانیث
بلکه از برای الحاق باشد مثل علباء که گفته اند همزه اش
برای الحاقست بقرطاس و یا از واو و یاء اصلی مقلوب باشد
مثل کساء و رداء پس در اینها دو وجه است یکی ثبوت همزه
و دیگری قلب بواو **خاتمه** تثنیه که دلالت بر دوشیء



میکنند تا آن دو شیئ در معنی متجانس و در لفظ متماثل هم نشوند
تثنیه بسته نمیشود و درباره جاها که آن دو چیز باهم کمال
اتحاد در مناسبت و مسانخت دارد بحدیکه اسم یکی را بآن
دیگری اطلاق میتوان کرد آنچه که قوت دارد و را غلبه داده
اسم او را هم بدیگری گفته پس مماثلت لفظی بعمل آمده تثنیه مے
بندند مثل حسنان در حسن و حسین و قمران در شمس و قمر و
قوت قمر باعتبار تذکیر لفظ و ظاهر اوست بخلاف لفظ شمس

بحث جمع

فصل دوم در بیان جمع و آن اسمیست که دلالت نماید بر
آحاد یکه بهریک از آنها مفرد او دلالت مینماید مثل مسلمون
و رجال و جمع بر دو نوع است مصحح و مکسر مصحح آنست که در او
بناء واحد سالم مانده تغیر نیابد و در مذکر در حالت رفع
با واو میشود و در نصب و جر با یا که ماقبلش مکسور باشد
با نون مفتوحه عوض رفع در هر سه حالت و این هم با اضافه
ساقط میشود و در مؤنث در آخرش الف و تاء مزید نیز
میباشد مثل مسلمات و افراد جمع نیز باید متجانس المعنی
و متماثل اللفظ باشند مثل مثنی **تنبیه** مفرد یکه
جمع مصحح بسته میشود یا اسمست و یا وصف و در هریک



شرائط جمع مصحح

در جمع مصحح بستن با واو ونون یا یا و نون چند شرطی هست اگر اسم باشد باید علم مذکر عاقل باشد خالی از تاء و اگر صفت باشد مذکر عاقل باشد و در وزن افعل وفعلی مثل احمر وحمراء وفعلان وفعلی مثل سکران و سکری نباشد و در او مذکر ومؤنث مساوی نباشد مثل جریح وصبور ومتلبس بتا نباشد مثل علامه وسنون وارضون جمع سنه وارض شاذ است چه سنه وارض اسم مؤنث است و در جمع بستن با الف و تا هرگاه صفت باشد و اورا مذکری باشد شرطش اینست که مذکرش با واو نون جمع بسته شود و اگر مذکرش با واو نون جمع بسته نشود از تاء تانیث خالی نباشد وهرگاه اسم باشد اورا شرطی نیست مثل طلحات وجمع مکسر غیر جمع مصحح است که بنای

جمع مکسر

واحد در او تغییر مییابد تحقیقا مثل رجال جمع رجل یا اعتبارا مثل فلک جمع فلک که حرکه وسکون فلک مفرد غیر حرکه وسکون جمع است در اعتبار تنویع جمع ایضا بر دو قسمست جمع قله وجمع کثره وجمع مصحح را کلا جمع قله دانسته اند واز جمع مکسر آنچه که در وزن افعل وافعلة

جمع قلة وکثرة



وفعلة وافعال باشد جمع قله وغیر از آنهارا جمع کثره می
دانند وفرق میان جمع قله وکثرة معنا چنان کذاشته اند
که مدلول جمع قله ده وکمتر از اوست ودر بیشتر از ده اکر
استعمال شود احتیاج بقرینه میباشد وجمع کثره بعکس
اینست **فصل یازدهم** در بیان مصغر وآن اسمیست
که در او زیاد کرده اند تا بتقلیل وتحقیر دلالت کند پس
قاعدهٔ تصغیر اسم مفرد متمکن اینست که اولش را ضمه و
ثانیش را فتحه میدهند ویاء ساکن بعد از آنها زائد میکنند
مثل رجیل بروزن فعیل واکر چهار حرفی باشد ما بعد
یارا مکسور میکنند مثل دریهم بروزن فعیعل وهمچنین
اکر با حرف مد ما قبل آخر پنج حرفی باشد پس بجهت کسرهٔ
ما قبل حرف مد را هم بیا قلب میکنند مثل دنینیر بروزن
فعیعیل در تصغیر دینار ودر چهار حرفی ما بعد یا مکسور
میشود مکر در چهار صورت یکی آنچه در او تاء تانیث باشد
مثل طلیحة بجهت وجوب فتح ما قبل تاء تانیث برای خفت
دوم در آنچه که در او الف تانیث مقصوره یا ممدوده
باشد مثل حبیلی وحمیراء بجهت حفظ الفات سیم در آنچه

بحث مصغر



که در او الف و نونی باشد که با لف ان تانیث مشابه باشد
مثل سکیران بجهت مشابهت بخلاف سلطان و شیطان که
در تصغیر آنها سلیطین و شییطین گویند **چهارم** الف
افعال که جمع باشد مثل اجیمال بجهت حفظ الف جمع
وخامسه وقتیکه مصغر شود نیز ما بعد یار اکسره میدهند
و در او سه وجه است **یکی** از آنها اینست که حرف پنجم
انداخته شود پس در جحمرش جحیمر گویند **دوم** اینکه از
جنس حروف زواید یا مشابه آنها باشد محذوف شود
پس در جحمرش جحیرش و در فرزدق فریزق گویند بحذف میم
که از حروف زوائد است و دال که مشابه تاست که از
حروف زوایداست **سیم** آنکه همه حروفش باقی بماند
چنانکه از اخفش نقل شده که سفیرجل در سفرجل شنیده
است **تبیین** اسمیکه مصغر میشود یا در او تغییری
هست یا نه هرگاه نباشد چنانکه هست مصغر میشود
واگر تغییری در او هست پس تغییر یا بقلب است و یا بحذف
و یا بزیادت و هرگاه با قلب باشد پس علت قلب یا در هریک
از مکبر و مصغر موجود میباشد یا محض در مکبر میباشد



در صورت ثانی با اصلش ردّ میشود مثل باب و ناب که در تصغیر
اینها بویب و نییب گویند چه ما قبل واو و یا در تصغیر مضموم
شد پس علت قلب نماند و میزان که اصلش موزان بود واو
ساکن ما قبلش مکسور بود بیا قلب شد و در تصغیر واو
مفتوح و ما قبلش مضموم میشود پس مویزین گویند و در
صورت اوّل ردّ نمیشود مثل قایم چون علت قلب در مصغّر
نیز هست از آنجهت با اصلش ردّ نکرده قویئم گویند امّا
تغییر با حذف پس اسمیکه از حروف اصول وی دو حرف باقی
ماند خالی ازین نیست که یا با زیاده است و یا بی زیاده اگر بدون
زیاده باشد پس محذوف یا فاست یا عین یا لام و حکم جمیع
ردّ محذوفست بدون زیاده تا بناء فعیل برقرار شود مثل کل
ومذ که اسم باشند و دم که اکیل و منیذ و دمیّ گویند و اگر
با زیاده باشد یا ممکن است که اسم را با او در بناء فعیل کنند
یا نه اگر ممکن نباشد پس آن بر دو قسمست یکی آنکه زیاده
همزهٔ وصل باشد مثل ابن و اسم که اگر بماند خلاف وضع
همزهٔ وصلست و اگر حذف شود از بناء فعیل نمیشود دوم
آنکه زیاده تاء تانیث باشد مثل بنیت و اخیت که اصلشان



بنوة واخوة بود واو را انداخته تا را در عوض او لازم کردند
و بهمین جهت تاء اینها را طویل می نویسند و وقف بتا کنند
و چون بنا اعتداد نیست و در حکم کلمه دیگر است پس رد
محذوف در اینصورت واجب و چون محذوف رد شود تا را
عوضیت نماند از آنجهت رکتابت ها نوشته و وقف
بر او با ها میشود واخیّه و بنیّه میگویند و اگر ممکن باشد
که اسم را با زیاده در بناء فعیل کنند پس حکم آن اینست که
از محذوف با زیاده مستغنی شده پس در میت که وزن آن فیعل
است میت گویند و هرگاه محذوف را رد کنی میت گوئی

تفصیل اسمائیکه در آنها بعد از یاء تصغیر چیزی
باشد که واجب قلب آن بر یاء و ادغامش بران برد و قسمست
یکی آنکه بعد از تصغیر در آن دو یا جمع شود در هر حال وقتیکه
بعد از یاء تصغیر واو باشد مثل عروة یا الف منقلبه مثل
عصی یا زائده مثل رساله اینحروف بیا قلب شده و بر او
ادغام میشود پس عریة و عصیة و رسیله گفته میشود در
عریه واو و یا در یک کلمه جمع شده و سابق ساکن بود از آن
جهت واو قلب بیا شد و در عصیه چون الف بعد از یا تصغیر

تفصیل



واقع شده و مضطر بودند بتحریك و پس باصلش راجع شد که یا بود و در رسیله هم لابدّ بودند از قلب الف بیا از برای تحریك و در اینها در تصغیر دو یا جمع میشد و هم چنین است همزهٔ منقلبه بعد از الف پس این همزه هم قلب بیا شده و بیا ادغام میشود مثل عطاء که اصلش عطاو بود واو بعد از الف در طرف واقع شده بود بهمزه قلب شد پس در تصغیر چون الف منقلب میشود موجب زایل میباشد پس باصلش ردّ شده و عطیو گویند بعد از آن واو بیا قلب میشود بجهت وقوع در طرف و انکسار ما قبلش پس عطییّ میشود و یاء اخیره را حذف کرده عطیّ میگویند بجهت ثلث یاءات در آخر کلمه که در اینوقت یاء اخیره بجهت استثقال محذوف میشود و اختصاص اخیره بحذف بجهت تطرّف او و سست و اکثر تغییرات بآخر عارض میشود و بعد از حذف یاء اخیره او را منسی کرده اعرابها ما قبل آن جاری کنند پس میگویند هذا عطیّ و رایت عطیّا و مررت بعطیّ و هم چنین است حکم در اُحَیّ و بعد از تصغیر سه یا در آخرش جمع شود و حکم تصغیر یکی یا قلب یا حذف باشد ذکر شد و اگر تغییر یا زیاده باشد این زاید یا حرف تانیث است یا نه اگر حرف



تانیث نباشد یا بر أسه کلمه است چنانکه در بعلبک یا نه هرگاه کلمهٔ بر أسه نباشد یا مدّ است یا نه پس این چهار قسم شد هرگاه اول باشد یعنی زائد حرف تانیث باشد پس آن یا تاست و یا الف مقصوره و یا ممدوده اگر تا باشد یا ظاهر است یا مقدّر پس ظاهر ثابت میشود همیشه مثل ضویربة در تصغیر ضاربة تا فرق باشد میان تصغیر مذکّر و مؤنث و مقدّر ظاهر میشود در ثلاثی مثل عیینة و عرینة و عریس شاذ است و در رباعی بجهت استثقال ظاهر نمیشود مثلا در عقرب عقیرب گویند و قدیدیمة و وریئة در تصغیر قدّام و وراء شاذ است و بعضی گفته‌اند چون ظروف همه مذکّرند سوای اینها پس در اینها اگر تا را ظاهر نمیکردند مظنّه بمذکّر بودن اینها میرفت و نیز گفته‌اند که قدّام بمعنی ملك و وراء بمعنی ولد ولد نیز آمده چون تصغیر آنها بدون تا موهم اینمعانی میشود پس در وقت بودن اینها بمعنی جهة تا آوردند بجهت ازالهٔ توهّم مذکور و اگر حرف تانیث الف مقصوره باشد اگر رابعه باشد ثابت میشود مثل حبیلی و اگر خامسه یا فوق آن باشد بجهت ثقل کلمه محذوف میشود



پس در حجیجبی که اسم شخصیست حجیجب گویند و هرگاه الف
ممدوده باشد ثابت میشود مطلقا خواه ثلاثی باشد یا غیر آن بجهة
اینکه او از الف مقصوره بیکحرف زاید است پس شبیه است
بکلمهٔ اخری مثل بک در بعلبک پس ثابت میماند
چنانکه او ثابت میماند و ثبات آن بجهت رفع التباس
تصغیر مرکبست بتصغیر غیر مرکب و اگر زائد کلمهٔ براسه
باشد پس در مثل بعلبک ما قبل آخر ثانیرا مفتوح گذارند
بجهت تشبیه آن بتاء تانیث و باین جهت جزء اولرا مصغر
کرده اند نه ثانیرا چه او بمنزلهٔ تاء تانیث و تنوینست در
اینکه مثل آنها ذیل و تتمهٔ کلهٔ دیگر است و همچنین ست
مرکب متضمن حرف پس در خمسة عشر خمیسة عشر گویند
خواه مراد از او عدد باشد یا علم باشد بشخصی و در اثنا عشر
و اثنتا عشر ثنیا عشر و ثنیتا عشر گویند و در ابی بکر
و عبد الله ابی بکر و عبید الله گویند پس حکم قسم ثانی نیز
معلوم شد که زائد کلمهٔ براسه بوده باشد و اما قسم
که زاید مده بوده باشد پس مده یا ثانیه است یا ثالثه یا رابعه
یا سادسه اگر ثانیه باشد بواو منقلب میشود بجهت اینکه ثانیه



بایست

بایست در بناء تصغیر متحرّک کنند پس مضطرّ شدند بقلب
مدّة بحرف لین وبجهت ضمّ ما قبل آن واو مناسب بود پس
ضارب ضویرب ودر ضراب ضویریب گویند واگر ثالثه
باشد پس حکم آن در ضمن حکم تغییر قلب گذشت که اورا بیا
قلب کرده ویارا بریا ادغام کنند مثل رسیّله در تصغیر
رساله واگر رابعه باشد پس آن هرگاه بعد از کسره تصغیر
واقعست منقلب بیا میشود اگر یا نباشد بجهت سکون
آن وانکسار ما قبلش مثل کریدیس در کردوس وآن قطعهٔ عظیم
ایست از خیل وفریدیس در فردوس وآن نوعیست از مشک
واگر یا باشد در حال خود میماند مثل منیدیل در مندیل
وهرگاه بعد از کسره نباشد پس مدّه در حال خود میماند مثل
سکیران وحمیراء واجیمال در سکران وحمراء واجمال
واگر سادسه باشد مثل احرنجام بیا قلب میشود **واما**
قسم چهارم که زائد مدّه نباشد پس این زیادت یا در ثلاثی
است ویا در رباعی واگر در ثلاثی باشد یا یکیست یا دو
یا سه اگر یک حرف زائد باشد پس ظاهر است بجهت امکان
بناء تصغیر او بدون تغییر مثل مکیرم در مکرم واگر زائد و



حرف باشد و یکی از آنها مدّه نباشد که بعد از کسرهٔ تصغیر
واقع شود چه حکم این از ما سبق معلوم گشت یا میان آنها
در افاده تفاوت هست یا نه اگر باشد آنچه از حیثیت
فائده اقل است محذوف شده کثیر الفائده میماند مثل منطلق
که در تصغیر او مطیلق گویند چه میم موضح مسمّی است
و نون موضح اثر او است که انفعال است و اگر من حیث
الفائده میان دو حرف چندان تفاوتی نباشد پس در حذف
هر یک تخییر هست مثل قلنسوه که نون و واو در او زائد است
و حذف هر یک جایز است حذف نون که قلیسیه و حذف
واوش که قلینسه میشود و اگر زائد سه حرف باشد پس در
انصورت نیز حرف زائد یکه فائده اش بیشتر است مانده باقی
محذوف میشود مثل مقیعس در مقعنسس پس نون و سین
محذوف شده میم باقی ماند که فائدش از آنها بیشتر است بجهة
دلالت او بفاعل و اگر این زیادت در رباعی باشد پس مطلقا
محذوف میشود خواه در فائده متفاوت باشند یا مساوی
پس در محرنجم حریجم گویند بحذف جمیع زوائد بجهت اینکه اگر
یکی باقی ماند صیغه از ابنیهٔ تصغیر بیرون میشود و مدّه

که واقع



که واقع باشد بعد از کسره تصغیر محذوف نمیشود چه ثبات
آن به بنای تصغیر اخلال نمیرساند مثل حریجیم در احرنجام
که بر وزن فعیلیل میباشد بلکه جائیکه مدّه نیست و حکم
بحذف همزه زوائد شده جائز است تعویض مدّه از حذف زائد
بعد از کسره مثل مغیلیم در مغتلم و مغتلم فحلی را گویند که
طالب ضراب باشد و فائده این حذف و تعویض اینست
که بقای خود زائد چنانکه معلوم شد مخل بنای تصغیر است
بخلاف مدّه تا اینجا احکام تصغیر مفرد معلوم شد امّا

باب تصغیر جمع

تصغیر جمع پس جمع یا جمع قلّه است یا جمع کثره هرگاه
جمع قله باشد پس بنای خود مصغر بسته میشود بجهت
تقارب معنی قلّه و تصغیر پس در اکلب و اجمال اکیلب و اجیمال
گفته میشود و جایز است بواحد ردّ شده مصغر بسته
شود پس جمع بسته شود بجمع سالم مثل کلیبات و جمیلات
و در مثل زیدون و هندات زییدون و هنیدات گویند
و اگر جمع کثرة باشد بجهت عدم تناسب کثرت و تصغیر
در بنای خود نمیماند پس هرگاه مفرد او را جمع قلّه نیز هست
مثل غلمان مخیّر در ردّ او بجمع قلّه و تصغیر آن مثل اینکه



در غلمان بگویی غلیمه یا ردّ آن بمفردش که در غلمان غلام
میباشد پس اورا مصغّر کرده بعد در صورت تذکیر با واو
نون جمع بسته در مثال غزبور غلیّمون گویی و چون در مصغّر
معنی وصفیّت بود جایز شد که بواو و نون جمع بسته شود
اگرچه مکبّرش بجهت عدم علمیّت با واو نون جمع بسته نمیشد
و در صورت تانیث با الف و تا چنانکه در تصغیر دور بمفردش
ردّ شده مصغّر گشته بعد از آن جمع بسته دویرات گویند
و بمقتضای اصول ادیر نیز جایز است مثل غلیمه که ذکر
شد بجهت وجود جمع قلّه و اگر اورا جمع قلّه نشد پس مصغّر
میشود ردّ او بمفرد و تصغیر و جمع آن جمع سالم مثل شویعرون
و مسیجدات در شعراء و مساجد و در اینصورت صیغه
قلّه افاده معنی کثرت میکند پس جمع کثرة فوت نمیشود
با اینکه فوت معنی کثرت ضرر ندارد بجهت اینکه چنانکه
گفته اند تصغیر جمع بجهت تقلیل چیزیست که کثرت آن توهّم
میشود و تا اینجا احکام جمع هم معلوم شد امّا اسم جمع
پس بنای خود مصغّر میشود چه او از لفظ خود مفرد ندارد
و تا اینجا قاعده تصغیر متمکّن تمام شد و پاره شواذ هست که

تصغیر اسم جمع

مخالف

مخالف بنای تصغیر است مثل انیسیان قیاس انیسین
است واو مصغر انسیان است که با انسان از او مستغنی
شده اند وعشیشیه در عشیّه وقیاس عشیّه است
چون بعد از تصغیر سه یا جمع شده بود وقیاس آن حذف
یاء اخیره بود مثل عطیّه وبعد از حذف یا بتصغیر عشو
ملتبس میشد پس یاء وسطی را بشین بدل کردند بجهت انکه
زیاده حرف از جنس عین در نزد ایشان اسهلست چنانکه
در باب تفعیل کرده اند واغیلمه واصیبیه در غلمه و
صبیه وقیاس آنها غلیمه وصبیّه بود وشاید که آنها
تصغیر اغلمه واصبیه باشند بجهت اینکه غلام مثل
غراب است وصبیّ مثل قفیز وآنها در قلّه بروزن افعله
میباشند مثل اغربة واقفزة وبعضی از عرب غلیمه
وصبیّه میگوید چنانکه نقل شده **بیان** تصغیر
ترخیم جائز است وتصغیر ترخیم آنست که جمیع زواید را
از اسم انداخته مصغر سازند وترخیم تقلیل است یقال
سورة رخیم اذا لم یکن قویّا ووجه تسمیه معلوم است پس
در احمد ومحمود ومحمّد حمید گویند والتباس بقراین دفع

تصغیر ترخیم



تبصره

میشود تبصرة بعضی از اسما معربه هست که مصغر
نمیشود مثل غیر و اسمیکه عامل عمل فعل باشد در حال
عملش پس ضویرب زید اگفته نمیشود اگرچه در غیر وقت
عمل جایز است بجهت ضعف معنی فعل در او واما احکام
اسماء مبنیه پس قسمی از آنها مصغر میشود بخلاف تصغیر
متمکن و قسم دیگر مصغر نمیشود مطلقا اما قسم اول بعضی
از اسما اشاره و موصولاتست اسما اشاره مثل ذا و تا پس
بما قبل اخرشان یائی و باخر الفی زائد نموده و الفات اواخر
آنها را بیا قلب کرده و یا را بر یا ادغام میکنند پس در ذا و تا
ذیا و تیا گفته اند و موصولات مثل الذی و التی پس در آنها
هم بما قبل اخر یا و باخر الفی زاید میکنند و یاء اخر آنها را بیا
تصغیر ادغام کرده اللذیا و اللتیا گویند و ما قبل یاء تصغیر را
هم مفتوح میکنند مثل فتحه ما قبل الف زایده در اخر در
هر یک از اسم اشاره و موصول و در اللذان و اللتان اللذیان
و اللتیان و در الذین اللذیون گویند بجهت اینکه وقتیکه
در الذین پیش از یا یا و پیش از نون الف زاید کردند اللذیان شد
پس فتحه را بضمه و الف را بواو بدل کردند تا بتثنیه ملتبس نشود



واللتیات در تصغیر جمع مؤنث که صیغۀ جمع را بواحد
رد کرده و مصغر کرده بعد جمع سالم بسته شده و ببعض قید
شد تا معلوم شود که بعضی از اسم اشاره و موصول مصغر
نمیشود مثل ثم و هنا و من و ما و ذو در لغت طی اما قسم
ثانی مثل ضمایر که مصغر نمیشود و این و متی و من و ما و
حیث و مذ بجهت استغنا تصغیر مذ از او اینست همه
احکام تصغیر چون در هیچیک از کتب اینفن احکام باین تفصیل
بی حشو و تطویل بنظر نرسیده بود با اینکه تطویل مناسب
این مختصر نبود همۀ احکام آن بتفصیل نوشته امد **فصل**
دوازدهم در بنا منسوب و آن اسمیست که ملحق باشد
باخر او یاء مشدده تا دلالت کند بنسبت او و مجرد از یا و قاعدۀ
نسبت باین تفصیلست اسمیکه نسبت بسوی او مراد باشد
یا جمعست یا نه اگر جمع نباشد یا مفرد است یا مرکب و اگر
مرکب نباشد پس اقسام او پنج است **یکی** آنکه تاء تانیث
و زیاده تثنیه در او هست **دوم** آنکه در او کسره هست
که بعد از نسبت در او دو کسره یا زیاده جمع شود **سیم**
آنکه در اخر او حرف علة باشد **چهارم** آنکه در اخر او همزه

بحث منسوب



هست بعد از الف پنجم انکه دو حرفی باشد بحذف فا یا عین
یا لام امّا قسم اوّل پس تا تانیث مطلقا محذوف میباشد
پس اگر بمؤنّث صفت باشد تارا بعد از یاء نسبت میمانند
مثل امرئة بصریّة و همچنین زیادهٔ تثنیه را میاندازند و قنیکه
علم نباشد و زیادهٔ جمع مصحّح نیز در حکم زیادهٔ تثنیه است
پس نسبت بضاربان و ضاربون ضاربی میشود و اگر علم
باشد یا معرب شده باعراب مفردات و یا اینکه جاری گشته بر
آنچه که پیش از علمیّت در آن میبود مثلا در قنّسرین که علم
بقعه ایست یا در حالت رفع هم قنّسرین گفته شده یا قنّسرون
پس بنا بر اوّل زیادهٔ تثنیه و جمع ثابت میشود مثل عمران
و غسلین و بنا بر ثانی محذوف میشود بجهت بقاء احکام
تثنیه و جمع بخلاف اوّل و قسم دوّیم خالی از این نیست
که یا سه حرفیست یا اکثر اگر سه حرفی باشد یا لام او حرف
علّه است یا نه اگر حرف علّه باشد در قسم ثالث ورا
بیان میکنیم و اگر حرف علّه نباشد یا فاء او نیز مکسور
است یا نه اگر مکسور نباشد عینش مفتوح میباشد
اعمّ از اینکه در او تا باشد مثل شقری در شقرة که شقایق



نعمانرا گویند یا نباشد مثل نمری بجهت کراهت توالی یائین
وکسرتین با قلت حروف کلمه وهرگاه فانیز مکسور باشد
مثل ابل پس بعضی عین را فتحه میدهند وبعضی بر کسره اش
باقی میگذارد بجهت اینکه زبان در یک جهت میرود پس
ثقیل نمیشود واگر از سه حرف بیشتر باشد یا چهار حرفیست
یا بیشتر از او اگر بیشتر از چهار حرف باشد مثل قذعمل
ومستخرج کسره تغییر نمییابد واگر چهار حرفی باشد یا قبل
از حرف مکسور یا بعد از و حرف لین باشد یا نه اگر نباشد
یا حرف ثانی از این اسم متحرکست یا ساکن هرگاه متحرک باشد
مثل علبط نیز کسره تغییر نمییابد واگر ساکن باشد افصح
ابقاء کسره است مثل تغلبی در تغلب وبعضی فتحه داده تغلبی
میگویند واگر قبل از حرف مکسور یا بعد از و حرف لین
باشد در صورتیکه حرف لین بعد از حرف مکسور است
لامحاله بروزن فعیل وفعیله میباشد زیرا که کلام در
چهار حرفیست وبنا اعتبار نیست و چون فعول وفعیل
وفعولة وفعیلة با فعیل وفعیله در لفظ وحکم متناسب
بود همه آنها در اینجا ذکر میشود پس میگوئیم که اینها یا معتل



اللام میباشند یا نه اگر نباشد پس یا و واو از فعیله و فعوله
افتاده و کسره و ضمه بفتحه بدل میشود امّا بشرط صحت عین
و نفی تضعیف و فعیل و فعول بر حال خود میماند پس در حنیفه
حنفیّ و در شنوئة شنأیّ و در حنیف و شنوء حنیفیّ و شنوئی
میگویند بجهت فرق و مؤنث بجهت استثقال و در نزد
ایشان اولی بحذف است امّا معتل العین در او فرق نگذاشته
اند پس هم در طویل و هم طویله طویلی گویند و در قوول و
قووله قوولیّ بجهت اینکه اگر طولیّ و قولیّ گویند یا باید واو
با لف قلب شود اگر قلب نکنند خلاف قاعده و ثقیلست
و اگر قلب کنند مستلزم زیادت تغییر و التباس خواهد شد
و امّا مضاعف پس در او نیز فرق نگذاشته اند مثلا در
شدید و حرور شدیدیّ و حروریّ میگویند هم در مذکر و هم
در مؤنث بجهت اینکه اگر واو و یا را انداخته شددیّ و
حرریّ گویند مؤدّی بثقل خواهد بود و اگر ادغام کنند
زیادت تغییر لازم میاید با التباس و حرور بمعنی باد گرم
است و در فعیله بضم فا و فتح عین نیز یا حذف میشود
بشرط اینکه مضاعف نباشد و در فعیل محذوف نمیشود



مثل جهنیّ در جهینه که نام شخصی است امّا مضاعف
پس در او فرق نگذاشته اند پس در خُبیب و خبیبه خبیبّی
میگویند چه حذف یا مؤدّی ثقلست اگر ادغام نکنند و
مستلزم زیادت تغییر و لبس است اگر ادغام کنند و صحّة
عین در او شرط نشد بجهت اینکه بضمّ فا محذور مذکور لازم
نمیاید و سلیقی و سلیمیّ در لغت ازد و عمیرة در کلب شاذّ
است و قیاس سلقی و سلمی و عمرّی است بحذف یا و
ابدال کسره بفتحه و سلیقی کسیرا گویند که بسلیقهٔ خود
باعراب تکلّم کند بدون تعلّم و در سلیمی و عمیرّی یا را
حذف نکرده اند تا فرق باشد میان آنها و سلیمه که در
غیر ازد است و عمیرهٔ که در غیر کلبست و عبدیّ و جدّی
اشذّ است که فا را در هر دو ضمّه داده اند و قیاس فتحست
مثل حنفیّ در حنیفه امّا در عبدیّ تا فرق باشد میان
این منسوب و منسوب بر عبده که نام مردیست و در جذمی
تا فرق باشد میان آن که منسوبست بجذیمه اسد و میان
جذمیّ بفتح فا که منسوبست بجذیمه عبد قیس و حزبیّ
نیز شاذّ است و قیاس در او حزبی بود و حزیبه بسه نوع ضعیفست

و ثقفی

وثقفی نیز شاذّ است که منسوبست بثقیف وقیاس ثقیفی است
وقرشیّ نیز شاذّ است که منسوبست بقریش وقیاس قریشی
بود و امّا نسبت بقریش که اسم دابّه ایست در بحر قریشی میگویند
موافق اصل چون قاعدهٔ غیر معتلّ اللّام از فعیل وفعیله
وآنچه بانها مناسب بود معلوم شد پس **قاعدهٔ معتلّ**
اللّام را نیز از ایشان بیان میکنیم اگرچه از قسم ثالث میباشد
پس وقتیکه بمثل غنیّ وغنیه نسبت میدهی یاء اولی را انداخته
ویاء اخیر را بواو قلب میکنی تا اجتماع یاآت یاد وکسره لازم
نیاید بعد کسرهٔ نون را بفتحه بدل کرده غنویّ میگوئی ووقتیکه
بمثل قصیّ وقصیّه وامیّ وامیّه نسبت میدهی یاء اولیرا
انداخته واخیره را قلب بواو کرده قصویّ وامویّ میگوئی
وامویّ بفتح همزه شاذّ است وقیاس ضمّ همزه است و حکم
مثل تحیّه که بروزن غنیّه است همان حکم غنیّه است که یاء
اولیرا انداخته وثانیرا قلب بواو کرده وکسرهٔ حا را بفتحه
بدل میکنند وتحوی میگویند **وامّا معتلّ اللّام** از فعول
وفعوله پس وقتیکه بمثل عدوّ نسبت دهند عدوّی گویند
با دو واو ودر فعوله نیز مثل عدوّة مبرّد عدوّی گفته سیبویه

عدوّی



عدوی گفته بحذف احد واوین وفتح دال تا فرق باشد
میان مذکر و مؤنث تا اینجا حکم آنچه بعد از مکسور حرف
لین باشد معلوم شد واگر پیش از مکسور حرف لین باشد
پس خالی از این نیست که یا مکسور نیز حرف علّه است
بحیثیتیکه ادغام واجب باشد یا نه هرگاه نباشد یا در
آخرش حرف علّه هست یا نه اگر حرف علّه باشد حکم او
در قسم ثالث بیان میشود واگر نباشد بدون تغییر باو
نسبت میدهند مثل غالبیّ واگر مکسور نیز حرف علّه
باشد پس لامحاله یاء مشدّده میباشد مثل سیّد ومیّت
پس در وقت نسبت یاء ثانیه محذوف شده سیدیّ ومیتیّ
گویند ودرین حکمست مهیّم اسم فاعل هیّم یقال هیّمه العشق
اذا جعله هائما پس در نسبت باو مهیمیّ گویند بحذف یاء
ثانیه اگرچه بیشتر از رباعیست بجهت فرق میان او ومهیّمیّ
با پنج یا منسوب بمهیّم تصغیر مهوّم که اسم فاعلست از هوّم
یقال هوّم الرجل اذا حرّك راسه من النعاس واو اولی را از
مهوّم در تصغیر انداختند مهیوم شد واو ویا در یك کلمه
جمع شده وسابق از ایشان ساکن بود واو را قلب بیا کردند



یارا بر یا ادغام کردند مهیّم شد و بدون تغییر باو نسبت دادند
چنانکه قیاس کلمهٔ بیشتر از رباعی این بود و ثقیل شد پس یاء
ساکنی زائد کردند بجهت اینکه سکون بی ادغام مثل اشتر جمل
است و چون عین از ین افتاده بود این بر زیادت اولی بود از
مهیّم اسم فاعل هیّم اما قسم سیّم که در اخر او حرف علّه باشد
یا الف است یا واو یا یا هرگاه الف باشد یا ثالثه است یا
رابعه یا خامسه یا سادسه اگر ثالثه باشد منقلب بواو
میباشد خواه در اصل از واو منقلب باشد مثل عصی
و خواه از یا مثل رحی و اگر رابعه باشد یا منقلب است
یا نه اگر منقلب باشد پس احسن ابدال او ست بواو خواه
منقلب از واو باشد مثل ملهوی از ملهی و خواه از یا
مثل مرموی از مرمی و جایز است حذف آن پس ملهی و مرمی
گفته میشود چه اسم بعد از حذف از اقل ابنیه ناقص
نمیشود که سه حرفست و هرگاه منقلب نباشد یا حرف
ثانی از کلمه ساکنست مثل حبلی پس هم حذف او جایز
است بجهت زیادتش و هم قلب بواو بجهت تشبیه آن بملهی
و هم قلب آن بواو و باز یادت الفی پیش از آن بجهت تشبیه بالف

ممدوده مثل صحراوی و یا حرف ثانی متحرک است پس لید
او جایز نیست مگر حذف بجهت استثقال حرکه مثل جمزی
در جمزی یقال حمار جمزی ای سریع من الجمز و هو ضرب من
السیر تتمیم حکم الف الحاق و حکم الف تانیث است پس در
معزی معزی و معزوی و معزاوی هر سه جایز است مثل
حبلی و حبلوی و حبلاوی و اگر خامسه باشد مثل مرامی
اسم مفعول از مرامات یا سادسه مثل قبعثری که شتر
عظیم و قوی را گویند پس حذف متعین است نه غیر بجهت طول
اسم و مصطفوی خلاف اینقیاس است و صاحب جاربردی
گفته است که آن غلط مشهور است و صواب مصطفی است
والله اعلم و اگر حرف علة واو و یا باشد پس یا مخفف هستند
و یا مشدد و در صورتیکه مخفف باشند یا ماقبلشان ساکن
است یا نه اگر ساکن باشد پس فاء آن یا مفتوح است یا مضموم
یا مکسور و بهر تقدیر یا مذکر است و یا مؤنث پس در این
اختلافست مختار سیبویه عدم تغییر است سوای حذف
تا از مؤنث مثلا بنا بر آن در نسبت بظبی و ظبیه ظبیی باید
گفته شود مثل تمریی در تمر و تمره و یونس در آنچه که در او تا



نیست با او موافقت نموده و در آنچه که تا هست گفته است
که ساکن را حرکه داده و لام را بواو قلب باید کرد اگر واو نباشد
پس در ظبیه و غزوه ظبوی و غزوی باید گفت و خلیل در یای
قول یونس را قبول کرده نه در واوی پس بدوی بفتح دال در نزد
او و سیبویه شاذ است و قیاس سکون است و اگر ما قبلشان
ساکن نباشد پس در واو لا محاله مفتوح میباشد و واو بان
جهت بالف مقلوب میباشد و حکم او گذشت مضموم و
مکسور نشد بجهت اینکه گفته اند در اسما متمکنه اسمیکه
آخرش واو باشد ما قبلش مضموم یا مکسور غالبا وقوع ندارد
و در یا اگر مفتوح شود نیز بالف قلب خواهد بود و مضموم هم
نمیشود چه در کلام عرب یا متطرفه که ما قبلش مضموم باشد
نیست و اگر مکسور باشد یا ثالثه است و یا رابعه و یا خامسه
و یا سادسه هرگاه ثالثه باشد مثل عمی یقال رجل عمی القلب ای جاهل
در نسبت بواو قلب شده و ما قبلش مفتوح میشود عموی
گویند و اگر رابعه باشد پس بعضی او را میاندازند و در قاضی
قاضی گویند و بعضی یا را بواو قلب کرده و ما قبلش را فتحه داده
قاضوی گویند و اگر خامسه باشد یا ما قبل آن یا مشدده است



یا نه اگر نباشد محذوف میشود مثل مشتری در مشتریّ و اگر
یاء مشدّده باشد مثل محیّی اسم فاعل حیّی از باب تفعیل پس در نسبت
با و یاء اخیره محذوف میباشد قطعا و بعد از آن در او دو وجه
است اثبات یاءات که محیّی گویند با چهار یا و حذف اولی و
قلب ثانی بواو با فتح ما قبل واو که محوّی باشد و هرگاه سه
باشد محذوف میشود مثل مستقی در مستقیّ و در صورتیکه
واو و یاء مشدده باشند پس آنها یا بعد از حرف اولی هستند
و یا بعد از ثانیه و یا ثالثه و یا رابعه هرگاه بعد از حرف اولی
باشد اگر یا باشد یاء اوّلیرا باصلش ردّ کرده مفتوح میسازند
و یاء ثانیه بواو قلب میشود پس در طیّ طووی و در حیّ حیوی
گویند و اگر واو باشد باقی میماند پس در دوّ که بمعنی بیابان
است دوّی گویند و هرگاه بعد از حرف ثانیه باشد مثل غنیّ
و عدوّ پس حکم او سابقا ذکر شد و هرگاه بعد از ثالثه باشد
اگر یا است پس خالی از این نیست که یا یاء اخیره اصلیست
یا زائد اگر اصلی باشد مثل مرمیّ پس در او دو وجهست اوّل
انداختن یکی و قلب دیگری بواو چنانکه در غنیّ اینحکم بود
دوّم حذف هر دو و اگر زائد باشد مثل کرسیّ محذوف میشود



یا ما قبلش و در نسبت نیز کرسیّ کویند و این یا یا نسبت است
و اکر واو باشد مثل مغزوّ مغزویّ کویند و اکر بعد از رابعه
باشد مثل بخاتی که نام مردیست پس در نسبت با و یا را
انداخته و یاء نسبت میارند و باز بخاتی کویند و مثل شافعی
در شافعیّ قسم چهارم یعنی آنچه که در آخر او همزه باشد
بعد از الف پس او یا برای تانیث باشد بوا و قلب میشود
مثل حمراویّ در حمراء و صنعائیّ در نسبت بصنعاء یمن
و بهرانیّ در نسبت ببهراء که نام قبیله ایست شاذ است و
قیاس صنعاوی و بهراویّ بود و روحانی بفتح راء منسوب
بروحا که اسم شهریست نیز شاذ است و راء روحانی مضموم
میشود در نسبت بملائکه و جن و بانها روح میکویند از
جهت ظهور آثار روح از ایشان از تاثیر و فعل و لطافت و
استتار از ابصار و غیر ذلک و الف و نون زائد کرده اند تا
فرق باشد میان او و منسوب بروح انسانی بنا بکفته بعضی
اما ابو عبیده کفته عرب روحانی میکوید هر آنچه را که در او
روح باشد از انس و جن و دواب و حروری در حروراء و
جلولی در جلولاء که هر یک نام قریه ایست نیز شاذ است و اکر



همزه اصلی باشد ثابت میشود بنا بر اکثر چنانکه در قراء قرائی گویند و بعضی از ایشان بواو قلب میکنند و اگر منقلب از حرف اصلی باشد مثل کسا و رداء که اصلشان کساو وردای بود واو و یاء بجهت اینکه در طرف واقع شده بود بعد از الف بهمزه قلب شده است و همچنین همزهٔ که منقلب از حرف الحاق باشد مثل علباء که بمعنی رگ گردنست و همزه در او از یاء مقلوبست که برای الحاق زیاده شده بود پس در آنها دو وجه است بقا همزه مثل همزهٔ اصلیه و قلب بواو و مثل همزهٔ که برای تانیث بود **تکمیل** چون حکم حرف علّه که بعد از الف زائده واقع شده و بهمزه منقلب گردیده معلوم شد پس حکم آنچه را که بعد از الف بوده و بهمزه قلب نشده میگوئیم و این وقتیست که در طرف واقع نشود یا الف زائده نباشد پس در اوّل حرف علّه که بعد از الف واقعست اگر یا باشد بهمزه منقلب میشود پس در سقایه سقائی گویند و در رجا ربرگی بعد از این وجه نوشته که اگر او را بواو قلب کنند بعید نیست مثل رداوی و اگر واو باشد میماند مثل شقاوی در شقاوه و در ثانی



که حرف علّه بعد از الف مقلوب از حرف اصلی باشد مثل
رایه پس جایز است رایی بسه یا مثل طیبی و رائیّ بهمزه و
راویّ بواو و بجهت استثقال یا آت بتقدّم حرف علّه بر آنها
بخلاف طیبیّ قسم پنجم که عبارتست از آنچه دو حرفی
باشد و غرض بیان اینست که در وقت نسبت محذوف ردّ
میشود یا نه و این بر سه نوعست قسمی در او ردّ واجبست
و قسمی ممتنع و قسمی در او هر دو امر جایز است امّا آنچه که
در او ردّ واجبست بر دو قسمست اوّل آنست که متحرّک الاوسط
است در اصل و محذوف لام او باشد و از محذوفه همزه
وصل عوض نباشد در اینصورت باصل خود راجع کرده
نسبت میدهند مثل ابوی واخوی وستهی در اب و
اخ وست که اصلشان ابو واخو وسته بود و در دم دمیّ و
دمویّ هر دو جایز است چه در نزد اکثر اصل دم فعل است
بسکون عین و در نزد مبرّد بفتح عین است و او را ضعیف
شمرده اند قسم دوّم آنست که محذوف فا باشد و خود
معتل اللّام مثل شیه که اصلش وشیه بود و آن لونیرا گویند
که مخالف لون معظم شئ باشد پس در نسبت محذوف را ردّ کرده



وبشین فتحه داده ولام را بواو قلب کرده وشوی گویند واخفش
وشیّی بسکون جایز دانسته بنا بر اصل واما آنچه که لامش
صحیح بوده ومحذوف فا باشد مثل عده واصل او وعد است
پس در نسبت باو عدّی باید گفت ودر زنه که اصلش وزن
است زنی دوّم آنچه که لام او صحیح باشد ومحذوف عین
مانند سهی در سه واصلش سته است چون واجب الردّ
وممتنع الردّ معلوم گردید پس غیر از اینها بر سه نوع است
اوّل محذوف اللام که وسطش اصلا ساکن بوده باشد وبهمزهٔ
وصل تعویض نگشته مثل غد که اصلش غدو بود دوّیم
محذوف اللام متحرّک الوسط که از محذوف در او بهمزهٔ وصل
تعویض شده مثل ابن سیم محذوف اللام ساکن الوسط
که در او نیز بهمزه تعویض شده مثل اسم اگر اصلش سمو
باشد وحکم همهٔ این اقسام جواز امرین است ردّ وعدم ردّ
ودر مثل ابن اگر محذوف را ردّ کنند همزه را میاندازند و
بنوی میگویند والا ابنی اما ابنوی جائز نیست وهمچنین
در اسم اسمی وسموی جائز است نه اسموی واخفش آنچه را
که اصل او سکون است ساکن میکند مثل غد وبعضی فتحه

که ردّ در او ممتنع باشد این نیز دو قسم است اوّل آنچه صح



اکمال

میدهد و غدوی گوید بفتح دال اکمال در نسبت باخت
و بنت خلافست سیبویه گفته که او مانند نسبت باخ
و ابن است چه تا در نسبت حذف میشود اگر چه بدل
از واو باشد پس اخوی و بنوی میگویند و بنا برین رکلتا
که اصلش کلوی بود واو را بتا بدل کرده اند تا اینکه
بتانیث دلالت کند کلوی گویند بحذف تا و الف کلتا را
هم حذف میکنند بجهت کراهت اجتماع واوین در صورت
قلب الف بواو و اجتماع یاات در صورت قلب الف بیا
و یونس گفته است ابقاء تا در اخت و بنت بجهت
عوض بودن آن از اصلی واجبست چه بمنزلهٔ حرف اصلی
شده است پس اختی و بنتی گفته میشود و بنا بمذهب
قاعدهٔ نسبت مرکب
یونس نسبت بکلتا مثل نسبت بحبلی خواهد بود
بسه وجه که ذکر شد اما قاعدهٔ نسبت مرکب
و آن بر دو قسمست اضافی و غیر اضافی و غیر اضافی یا اسنادی
است و یا متضمن حرف و یا امتزاجی پس چهار قسم شد
اما غیر اضافی پس نسبت بصدر او داده میشود مثل
تابطی و خمسی و بعلی در تابط شرا و خمسة عشر که علم



باشد

باشد و بعلبکی اما خمسة عشر عددی را نسبت نمیدهند
چه اگر یکی را از خمسة و عشر بیندازند التباس میشود
و اگر نیندازند و یاء نسبت آورند ثقل زیاده میشود و اما
اضافی پس هرگاه جزء ثانی مقصود از اضافه باشد در وقت
نسبت جزو اول محذوف میشود و بثانی نسبت میدهند
و در ابن زبیر مثلا زبیری گفته میشود و هرگاه ثانی مقصود
نباشد ثانی حذف میشود مثل عبدی در عبد مناف
و امرئی در امرء القیس و چون در مثل اینها ثانی مقصود
عمده نیست پس اینها بمنزلهٔ بعلبک بوده اند در اینکه
جزء ثانی از مرکب مقصود عمده نیست و باینجهت حکم بعلبک
با و جاری شده است و منافی نیز در عبد مناف آمده است
تنبیه بعضی گفته است مقصود نبودن جزء ثانی مسلم
نیست بلکه هر دو جزو مقصود است و کنیهٔ اطفال را مثل
ابو عمرو در کنیهٔ طفلی که پسر ندارد و محض برای تفأل
کنیهٔ او کرده اند بقسم اول لاحق کرده اند که جزء ثانی مقصود
باشد مثل سائر کنیه ها پس در ابی عمرو عمری میگویند و اما
قاعدهٔ نسبت جمع پس میگوییم که جمع یا مصحح است یا مکسر

قاعدهٔ نسبت جمع



حکم مصحّح بمناسبت مثنّی بدر اوّل باب گذشت امّا مکسّر
پس اگر در معنی جمعیّت باقی باشد در نسبت بمفردش ردّ
میکنند پس در نسبت بکسیکه علم فرائض میداند فرضیّ
میگویند و اگر در معنی جمعیّت باقی نباشد بلکه علم باشد
ابقاء او با لفظ خود لازم است پس در مساجد که علم باشد با
مساجدیّ گویند و در انصار که علم بغلبه است انصاریّ گویند
فایده پارهٔ شواذّ هست مثل رازیّ در نسبت بری و
بدویّ در بادیه و هنداوی بکسر ها و ضمّ آن در هند و مروزی
در مرو و مرویّ نیز گویند با قیاس و ازلیّ در نسبت بلم یزل
که اختصار شده است بحذف لم پس یزلی شده و از یا الف را
بدل کرده ازلیّ گفته اند و ثلاثی منسوب بر ثلاثه نه بر ثلث
بجهت اینکه معنی ثلث ثلثه ثلثه است و این معنی در ثلاثی
مقصود نیست بلکه مراد لفظیست منسوب بر ثلثه و همچنین
است رباعی و خماسی و غیر اینها و عبقسیّ و عبشمیّ و عبدریّ در
منسوب بعبد القیس و عبد الشمس و عبد الدار **خاتمه** **خاتمه**
پارهٔ کلماتی هست که در معنی قریب بمنسوبست و آنها بر دو
قسمست قسمی دلالت میکند بر کسیکه ملابست او با چیزی بسیار



است و آن بر وزن فعّالست بتضعیف مثل جمّال یعنی صاحب
جمل و عوّاج صاحب عاج وقسمیکه دلالت میکند بکسیکه
ملابس چیزی باشد امّا نه با صفت تکثیر و آن بر وزن
فاعلست مثل تامر یعنی ذی تمر و در اینجا فاعل بر فعل
جاری نیست بلکه آن اسمیست که برای ذی الشّیء مصنوع است
و از اینجهت گفته شده که فرق میان این و اسم فاعل آنست
که لفظ مذکّر و مؤنّث در این یکسان میشود بخلاف اسم فاعل
پس میگویند جمل شائل و ناقة شائل پس در حایض و طالق
اگر مراد ذات حیض و ذات طلاق باشد علامت تانیث نمیآورند
و اینوقت مراد ثبوت حیض و طلاق میباشد قطع نظر از
حدوث آن در احد ازمنه و اگر مراد معنی اسم فاعل باشد و
حدوث مقصود شود علامت تانیث داخل میشود چه در
اینصورت بفعل جاری شده است چنانکه مقصود از فعل
حدوث بود از او هم حدوث مراد بوده مثلا میگویند فلانه
حائضة الان و طالقة غدا که باین معنیست تحیض الان
و تطلق غدا و این بنا بمذهب خلیل بوده امّا سیبویه حمل
کرده بر آنکه آنها صفت مذکرند مثل شیء و انسان و از کوفیون



نقل شده که سقوط تا از ین قبیل از جهت اختصاص بمونث است
وطردا و باطلست بمثل امرئة حامله و مرضعه و عکسش
بمثل رجل عاشق و امرئة عاشق و جمل ضامر و ناقه ضامر
و در اینجا بحول الله احکام منسوب بتفصیل تمام بانجام
رسید اگرچه اینقدر تطویل بوضع این مختصر مناسب نبود اما
چون از سائر کتب نحو و صرف باین ضبط و تفصیل بدون
حشو و تطویل در باب نسبت هم چیزی بنظر نرسیده بود
نگاشتن همه مذکوراترا لازم دانست **فصل سیزدهم**

بحث اسماء عدد

در بیان اسماء عدد اما حکم خودشان پس واحد و اثنان با مذکر
مذکر و با مونث مونث میشود و از سه تا ده حکم بعکس است
یعنی با معدود مذکر لفظ عدد را مونث میاورند و با مونث
مذکر مثلا ثلثة رجال و ثلث نساء میگویند و در یازده و
دوازده در مذکر احد عشر و اثنا عشر بتذکیر هر دو جزء
و در مونث احدی عشرة و اثنتا عشرة میگویند بتانیث
هر دو جزو و از سیزده تا نوزده در مذکر بتانیث جزو اول و
تذکیر جزء ثانی و در مونث بعکس گویند مثلا ثلثة عشر در
مذکر و ثلث عشرة در مونث و در عشرون و مانند آن از ثلثون



وثلثون

واربعون تا تسعون مذکر و مؤنث برابر میشود وجزء ثانی
معطوف بجزو اول میباشد مثلا احد و عشرون رجلا
واحدی و عشرون امرئة میگویند ودر آنچه که زائد از مائه
والف است بعطف میارند ومائه والف را معطوف علیه
میسازند مثل مائه وواحد وجایز است که معطوف سازند
مثل واحد ومائه واما حکم ممیز آنها که عبارتست از معدود
پس با واحد واثنان لفظ معدود را نمیارند بجهت استغنا
از آن بلفظ معدود مثل رجل ورجلان که صیغه آنها
هم معدود را دلالت دارد وهم عدد را وباقی اعداد را ممیز
میاورند باینطریق که ممیز ما بین عشره ومائه را منصوب
ومفرد مثلا احد عشر رجلا وممیز مائه والف ومثنای
آنها وجمع الف را مجرور ومفرد میاورند مثل مائه رجل
والف رجل وجمع مائه را در اعداد ترک کرده اند **خاتمة**
نصب ممیز بجهت تمیز بودنست وجرش باضافه عدد بسوی
او ودر ممیز احد عشر واخوات آن جر جائز نشد بجهت
اینکه اگر اضافه شوند لازم میاید که سه کلمه در حکم یک
کلمه بوده باشد چه مضاف ومضاف الیه در حکم یک کلمه است



فصل چهاردهم در بنا اسماء متصله بالافعال و اینها
پنج اسمند که بجهت تحمّل معنی فعل و شباهت او عمل میکنند
اوّل مصدر است و آن حدثیست که از فعل مشتق باشد
یا فعل از او مشتق شده است بنا باختلاف مشهور و عمل
میکند عمل فعل خود را مطلقا مگر وقتیکه مفعول باشد که
در هر حال عمل نمیکند بلکه وقتیکه از فعل بدل باشد و در
آن دو وجه است بنا بر آنچه ذکر کرده اند اعمال فعل محذوف
و اعمال مصدر و بعضی گفته است که دو وجه عبارتست از
اعمال مصدر بجهت مصدریّت و بدلیّت و اعمال فعل محذوف را
وجهی نیست و اظهر اعمال مصدر است بجهت هر دو از بدلیّت
و مصدریّت که جزء معنی فعل و حامل اوست و این وجه غیر از
دو وجه مذکور است و اکثر اینست که مصدر مضاف باشد بسوی
فاعلش و معمول آن بر او مقدّم نمیشود و اعمال آن بالام ضعیف
است چنانکه درین بیت ضعیف النکایة اعدائه یخال
الفرار یراخی الاجل بنصب اعدائه دوّم اسم فاعل و آن
اسمیست که دلالت میکند بر حدث و فاعل آن بامعنی حدوث
مثل ضارب پس اگر صلهٔ ال باشد عمل میکند مطلقا و الّا مشروط

بحث اسماء متصله بالافعال

بحث مصدر

بحث اسم فاعل



بر اینکه

برانیکه بمعنی حال واستقبال باشد ونفی یا استفهام یا
مخبر عنه ویا موصوف یا ذی حال اعتماد کند واگر بمعنی ماضی
باشد مشهور اینست که عمل نمیکند اما کسائی را درینمسئله
خلافست که او عمل او را درینجا هم جایز دانسته وجمهور گفته
که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید حکایت حال ماضیست
چون درین مختصر غرض بیان همه یک از مسائل صرف ونحو است
واختصاص بیکی ندارد صیغه اسم فاعل را هم بیان کنیم پس بدانکه

فائده اسم فاعل

اسم فاعل از ثلاثی مجرد بروزن فاعل میاید واو را از مضارع
معلوم میگیرند حرف مضارع را حذف کرده والف فاعلیت
میان فا وعین آورده وما قبل آخر را کسره داده وتنوین که متمم
اسمیت باخرش لاحق کنند مثل طالب وتصریف او اینست
طالب طالبان طالبون طالبة طالبتان طالبات وطوالب
وطلبة وطلاب وطلب واز رباعی مجرد ومزید مطلقا بعد از
حذف حرف مضارع میم مضموم بجای او آورده ما قبل آخر را
کسره داده باخرش تنوین لاحق میکنند مثل مدحرج از یدحرج
ومتدحرج از یتدحرج ومکرم از یکرم بکسر را که ما قبل آخر
است وتصریف مکرم مثلا اینست مکرم مکرمان مکرمون

مکرم

بحث اسم مفعول

مکرمة مکرمتان مکرمات سیّم اسم مفعول وآن اسمیست
که دلالت میکند بر حدث ومفعول آن وآن در عمل وشرط
مثل اسم فاعلست امّا صیغهٔ او از ثلاثی مجرّد بر وزن مفعول
میاید واز مزید ثلاثی واز رباعی مثل مضارع مجهول آن باب
باشد وتفاوت در اینست که در اسم مفعول بجای حرف مضارع
میم مضمومه میباشد وبآخرش تنوین لاحق میشود واورا
مطلقا از فعل مضارع مجهول میگیرند بحذف حرف مضارع
والحاق تنوین که علامت اسمیّت است مثل مکرم ومدحرج
ومتدحرج بفتح ما قبل اخر امّا در ثلاثی مجرّد بجهت دفع التباس
آن باسم مفعول باب افعال ضمّهٔ میم را بدل بفتحه کردند و
عین را هم بجهت دفع التباس باسم زمان ومکان ضمّه داده و
ضمّه را بجهت عدم وقوع مفعل در کلام عرب اشباع میکنند
واو حاصل شده مفعول میشود وتصریف مثل مضروب
مکرم اینست مضروب مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان
مضروبات ومضارب ومکرم مکرمان مکرمون مکرمة مکرمتان
مکرمات چهارم صفت مشبّهة وآن اسمیست که دلالت کند
بر حدث وفاعل آن بمعنی ثبوت واین از لازم میاید نه از متعدّی

بحث صفت مشبهه



بخلاف اسم فاعل مثل حسن و خشن و علیم و مخفی نماند که مراد
از لازم نداشتن است که فعل در واقع تفاعل کذشتن بمفعول علاقه
نکیرد بلکه مراد آنست که تعدیهٔ او بمفعول مقصود نباشد و
محض ثبوت صفت بفاعلش مقصود باشد قطع نظر از تعلّق
او بمفعول که در اصطلاح این را اسم لازم کفته اند چنانکه یعطی
و یمنع را باین اعتبار لازم کفته اند پس کسی ایراد نکند که علیم
متعدّیست و صفة مشبّهه از متعدّی نیز آمده است زیرا که علیم
باعتبار مذکور لازمست و عمل میکند مطلقا بدون شرط زمان
تبصرة معمول صفة مشبّهه را سه حالت است رفع بفاعلیّة
و نصب بتمیز اکر نکره باشد و بتشبیه مفعول اکر معرفه باشد
و جرّ باضافه و صفت با هر یک از این سه حالت یا با لامست
و یا بی لام و معمول با هر یک از این شش قسم یا مضافست یا باللام
یا مجرّد از اینها و از این هجده قسم مثل الحسن وجهه و الحسن
وجه بجرّ معمول ممتنع است و در حسن وجهه بجرّ وجه خلافست
بعضی جایز ندانسته اند است مکر در ضرورت بعضی جایز دانسته
مطلقا امّا بواقی پس آنچه بیک ضمیر مشتملست احسن است و آنها
نه تاست و آنچه بدو ضمیر شاملست حسن که دو تاست احسن بجهت

اشتمال او بضمیر زایدکه مستغنی عنه است و خالی از ضمیر قبیح است بجهت
عدم رابط وان چهار است وازین شکل ضبط آنها آسانست

	بالرفع	بالنصب	بالجرّ
الحسن وجهه	احسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قبیح	احسن	احسن
الحسن وجه	قبیح	احسن	ممتنع
حسن وجهه	احسن	حسن	احسن
حسن الوجه	قبیح	احسن	احسن
حسن وجه	قبیح	احسن	احسن

بحث فعل و فعال و فعول

وصیغهای صفة مشبّهه مختلف و متکثّر است مثل صَعْبٌ
و مِلح وصُلبٌ وحَسَنٌ وخَشِنٌ وجُنُبٌ وجبان وشجاع و
عطشان واحول واحمر وشریف و ذلول **خاتمة** در
فعیل بمعنی مفعول مذکّر و مؤنّث یکسان باشد مثل قتیل وجریح
مگر وقتیکه از قبیل اسما باشد مثل ذبیحه ولقیطه و در فعول
بمعنی فاعل نیز مذکّر و مؤنّث مساوی میباشد مثل امرأة صبور

بحث اسم تفضیل

پنجم اسم تفضیلست و آن اسمیست که دلالت کند
بموصوفی بزیادت بغیر و صیغه او افعلست برای مذکّر و فعلی
برای مؤنّث و بنا نمیشود مگر از ثلاثی تامّ متصرّف قابل تفاضل

کند



که ازا و افعل بغیر تفضیل بنا نشود پس از دحرج و صار و نعم و
مات و عور و خضر بنا نمیشود و در آنچه شرط مفقود باشد
باشد و نحو آن توصل میشود مثل هو اشد دحرجة و احمر من
هنبقة و ابیض من اللبن گفته اند که شاذ است بجهت انتفاء
شرط اخیر چه از آنها افعل بغیر تفضیل نیز بنا میشود بالجمله
هر چه لون و عیب را باشد بنا افعل تفضیل را از او خلاف قیاس
دانسته اند و اکثر اینست که بجهت تفضیل فاعل بوده باشد و
گاهی برای تفضیل مفعول نیز میاید مثل اعذر و الوم و اشغل
و اشهر و اعرف تتمة افعل تفضیل استعمال میشود یا بمن
و یا بال یا باضافه پس در صورت اولی مفرد مذکر میشود مثل الهندان
و الزیدان افضل من عمرو و گاه من محذوف میباشد مثل الله
اکبر ای اکبر من ان یوصف و در صورت ثانیه با موصوفش مطابق
میباشد و با من جمع نمیشود مثل هند الفضلی و الزیدان الافضلان
و در صورت ثالثه یا مراد تفضیل اوست بمضاف الیه او واجب
است که انهم داخل بتحت مضاف الیه باشد و مطابقت و عدم
مطابقت هر دو جایز است مثل الزیدان اعلما الناس و
اعلم الناس و اگر مقصود تفضیل او باشد مطلقا پس مطابقت



واجبست مثل یوسف احسن اخوته والزیدان احسنا اخوتهما
ای احسن الناس من بینهم **خاتمة** افعل التفضیل
بضمیر مستتر رفع میدهد اتفاقا و مفعول به را نصب نمیدهد
و رفع دادنش بظاهر قلیلست مثل رایت رجلا احسن منه ابوه
و در مثل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید
رفع دادنش بسیار است **باب چهارم** در بیان اقسام

اقسام فعل بحسب صنف

فعل بحسب صنف پس میگوییم که اصناف فعل بنا بر آنچه در مختصر
ذکر کرده یازده است ماضی مضارع امر لازم متعدی مبنی
از برای مفعول افعال قلوب افعال ناقصه افعال مقاربه افعال
مدح و ذم فعل تعجب و مراد از صنف قسم کلیست و کلی اخص
است مثل حیوان و فعل از او نوعیست مثل انسان و هر یک
از اصناف مذکوره از او صنفیست مثل رومی و تعداد ماضی
و مضارع و امر در مقابل باقی افعال خالی از نظر نیست چه ایشان
خالی از اینها نخواهند بود و همچنین ذکر لازم و متعدی و مبنی
از برای مفعول در مقابل آنها و اینها در ضمن چند فصل بیان

فعل ماضی

میشود **فصل اول** در تعریف فعل ماضی و حکم او از
اعراب و بنا پس بدانکه فعل ماضی آنست که دلالت کند بما اشر



بحدث و بهیأتش بزمانیکه پیش از زمان حاضر است و ضعًا
و مبنی میشود مطلقا و با غیر ضمیر رفع متحرّك و غیر واو مبنی
میشود با فتح مثل ضرب ضربا ضربت بسکون تا و ضربتا
و با ضمیر رفع متحرّك مبنی بسکون مثل ضربن و ضربت و ضربتما
و ضربتم و ضربت و ضربتما و با واو مبنی بر ضمّ میشود مثل
ضربوا **فصل دوّم** در تعریف فعل مضارع و بیان احکام

فعل مضارع

آن بدانکه فعل مضارع آنست که بمادّه اش بحدث دلالت کند
و بهیأتش بزمان حال و یا استقبال با یکی از حروف اتین و اورا
چهارده صیغه است دو متکلّم را مثل اضرب و نضرب و شش
مخاطب و مخاطبه را مثل تضرب تضربان تضربون تضربین
تضربان تضربن و علامت متکلّم وحده الف است و علامت
متکلّم مع الغیر نون و علامت خطاب تا و علامت غیبت یاء است
و اصل در فعل بنا است امّا فعل مضارع بجهت شباهت
اسم از اصل خود خارج و معرب شده است و باین جهت اورا
مضارع گفته اند چه مضارعت بمعنی مشابهت است امّا
شباهت لفظا ظاهر است که یضرب مثلا بر وزن ضارب است
بوزن عروضی و امّا معنا پس از چند وجه است از جمله اینست



که هر دو صفت و خبر واقع میشود مثل رجل یضرب یا ضارب
جائنی و زید یضرب و ضارب و در اعتوار معانی مختلفه مثل
لا تاکل السمک و تشرب اللبن که تشرب معانی چند را محتملست
یکی اینکه کلام مستأنف بوده واو هم استینافیه باشد دوم اینکه
عطف باشد بجای لا تاکل و واو بمعنی معیت باشد یعنی لا یکن
منک اکل السمک مع شرب اللبن سیم اینکه معطوف باشد
بجای تاکل یعنی لا تاکل السمک و لا تشرب اللبن و بنا بر اول
تشرب مرفوع میباشد و بر ثانی منصوب و بر ثالث مجزوم پس
فعل مضارع معرب میشود مگر وقتیکه نون تاکید ثقیله یا
خفیفه یا نون ضمیر جمع مؤنث باو ملحق شود که در آنصورت
بجهت شدت اتصال نون با آخر مضارع بمنزله وسط میباشد
پس اعراب داخل نمیشود و اعراب او رفعست و نصب است
و جزم رفع وقتیکه از ناصب و جازم مجرد باشد مثل زید یضرب
و نصب بحروف ناصبه خواه در لفظ باشد و خواه در تقدیر
و تقدیر وقتیست که فعل مضارع بعد از حتی یا لام کی یا او
یا لام جحود واقع شود و لام جحود لام جاره است در خبر کان منفی
مثل سرت لادخلها و لالزمنک و تعطینی حقی و ما کان الله

سرت حتی ادخل البلدة



لیعذبهم

لیعذبهم وانت فیهم و بعد از فا و واو که در جواب یکی از اشیاء سته
واقع باشد و آنها امر است و نهی و نفی و استفهام و تمنی و عرض
مثل زرنی فاکرمك ولا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی و ما تاتینا
فتحدثنا و هل اسئلك فتجیبنی و لیتنی عندك فافوز و الا تنزل
بنا فتصیب خیرا و امثله واو نیز بقیاس فا معلوم میباشد که در
همه اینها فعل مضارع منصوب است بتقدیر ان ناصبه و جزم
مضارع بحروف جازمه میباشد خواه لفظا و خواه تقدیرا
و تقدیرا و قیست که بعد از یکی از اشیاء سته باشد سوای نفی
بشرط قصد سببیة مثل زرنی اکرمك و لا تکفر تدخل الجنة
و هل اسئلك تجبنی و لیتنی عندك افز و الا تنزل بنا تصب خیرا
که در همه اینها فعل مضارع مجزوم میباشد بتقدیر ان شرطیه
و در تدخل الجنة بجهة التقاء ساکنین لام تدخل مکسور میشود
بنا بقاعده اذا التقی الساکن بالساکن حرك بالکسر و بیان نونات
مذکوره انشاء الله در باب حرف خواهد آمد و فعل مضارع
مجزوم میباشد بکلم مجازات و از آنها بعضی حرفست و بعضی اسم
و دو فعل را جزم میدهند یکی را بشرطیة و دیگری را بجوابیة و
آنها عبارتست از ان شرطیه که از حروف جازمه است و مهما و اذما

وحیثما باما که بدون ما جزم نمیکند واین دو منی مطلقا و ما و من

وانّی وانی پس اگر شرط وجزاء هر دو مضارع باشند یا اوّل

تنها مضارع پس جزم واجبست در مضارع مثل ان تزرنی ازرک

وان تزرنی فقد زرتک واگر ثانی مضارع باشد پس در او دو وجه

است جزم ورفع بجهت ضعف تعلّق جازم بسبب تخلّل ماضی

مثل ان اتانی زید اتیه واتیه **تذنیب** هر جائیکه او را شرط

نمیتوان کرد ذکر او فا لازم است مثل اینکه جمله اسمیه باشد

یا انشائیه یا فعل جامد یا ماضی مقرون بقد مثل ان تقم فانا

اقوم وان کنتم تحبّون الله فاتبعونی وان تقم فعسی ان اقوم وان تقم

فقد قمت واگر ماضی منصرف باشد بدون قد لفظا یا تقدیرا

پس ذکر او فا جایز نیست یا منفی بلا جایز است فا و ترک آن واگر

منفی باشد بما و لن فا واجبست و در جمله اسمیه اذا فجائیه در

موضع فا میاید بجهت قرب معنی او از فا چه منبئ است از حدوث

امری بعد از امری پس در او معنی تعقیب هست و این اذا مخصوص است

بجمله اسمیه چنانکه اذا شرطیه مخصوص است بجمله فعلیه مثل

وان تصبهم سیئة بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم

یقنطون **خاتمه** حروف ناصبه چهار است ان لن

بحث حروف ناصبه



کی اذن و عمل لفظی اینها اینست که در تثنیه و جمع مذکر و مفرد
مؤنث مخاطبه مطلقا نون عوض رفع را میاندازند مثل ان
یضربا وان تضربا وان یضربوا وان تضربوا وان تضربی و در پنج
صیغه که مفرد مذکر غائب و مفرد مؤنث غائبه و مفرد مذکر
مخاطب و متکلم وحده و متکلم مع الغیر باشد اگر صحیح اللام
باشد لامش را نصب میدهند مثل ان یضرب ان تضرب غائبه
و مخاطب و ان اضرب و ان نضرب و اگر معتل اللام باشد اگر واو
و یا است باز نصب میدهند و اگر الف است عمل نمیکند مثل ان
یدعو وان یرمی و ان یخشی و در جمع مؤنث عمل نمیکنند و عمل
معنوی آن تاویل بمصدر و عمل لن نفی فعلست و کی تعلیل و اذن
برای جواب و جزاست و در عمل اذن دو شرطست یکی استقبال
فعل و دیگری عدم اعتماد آن بر ما قبل خود پس اگر حال باشد
چنانکه گویی بکسیکه خبری بتو بگوید اذن اظنک کاذبا عمل
نمیکند و همچنین وقتیکه بما قبلش اعتماد کند مثل انا

بحث حروف جازمه

اذن اکرمک و حروف جازمه پنجست لم لما لام امر
لا نهی ان شرطیه و عمل لفظی اینها هم حذف نونست در تثنیه
و جمع مذکر و مفرد مؤنث مخاطبه مطلقا مثل لم یضربا لم تضربا



ولم یضربوا ولم تضربوا ولم تضربی و در پنج صیغهٔ مذکوره در
صحیح اللام حذف حرکه است لام و در معتل اللام حذف
حرفست مطلقا مثل لم یضرب و لم تضرب و لم تضرب و لم اضرب
ولم نضرب و لم یدع ولم یرم ولم یخش و در جمع مؤنث عمل
نمیکنند چه او مبنی است و عمل معنوی لم ولمّا قلب مضارعست
بماضی و نفی آنست امّا در لم بانقطاع و در لمّا باستمرار نفی تا لحال
و فرق در میان لم ولمّا از چند وجه است یکی اینکه حذف فعل
لمّا جایز است بخلاف لم و دخول ادوات شرط بلم جائز است
بخلاف لمّا و غالبا با لمّا توقّع و انتظار میباشد نه با لم و لام
امر برای حصول فعلست مثل لیضرب یعنی باید بزند و لاء نهی
برای طلب ترک فعل مثل لا یضرب یعنی باید نزند و ان برای شرطیّة
است و دو فعلرا جزم میدهد اوّلرا برای شرطیّت دوّیم را برای
جزائیّت مثل ان تضربنی اضربک **فصل** در بیان فعل امر

قاعدهٔ فعل امر

بدانکه فعل امر صیغه ایست که وضع شده است بطلب فعل
از فاعل مخاطب بحذف حرف مضارع و در اعراب و بنا او خلافست
کوفیین قائلند بر اعراب و مجزوم بودن و بلام مقدّر و بصریّون
قائلند ببنا او در صور جزم و اعراب در مفرد مذکّر صحیح الآخر

بسکون



بسکون و در معتل الاخر بحذف حرف علّه و در تثنیه و جمع
مذکر و در مفرد مؤنث بحذف نون و جمع مؤنث که باتفاق مبنی
است مثل اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا اضربن و
اخش واغز وارم امّا قاعدهٔ اخذ صیغهٔ فعل امر از مضارع
پس حرف مضارع را میاندازند اگر ما بعدش متحرک باشد بهمان
حرکه امر بنا کرده و اخرش را بصورت جزم میآورند مثل صرّف که
اصلش تصرّف بود و اگر ساکن باشد بعد از حذف حرف مضارع
بجهت تعذّر یا تعسّر ابتدا بسکون باوّل صیغه همزهٔ وصل متحرکی
میآورند اگر ما بعد ساکن مضموم باشد همزه را مضموم میآورند
مثل انصر از تنصر و اگر مفتوح یا مکسور باشد مکسور مثل اعلم
از تعلم و اضرب از تضرب و همزه را مفتوح نیاورده اند تا
بمتکلم وحده التباس نرساند **فصل چهارم** در بیان
لازم و متعدی لازم آنست که فعل از فاعل بمفعولی نگذرد
مثل ذهب زید و متعدی آنست که چنان نباشد مثل ضرب
زید عمرا و لازم متعدی میباشد بیکی از اسباب تعدیه مثل
همزهٔ باب افعال مثل اذهب زید عمروا و تضعیف عین تفعیل
مثل فرّحته و الف مفاعله مثل ماشیته و سین استفعال

بحث لازم و متعدی



مثل

مثل استخرجته وحرف جرّ مثل ذهبت بزید و متعدّی بیک
مفعول مثل ضربت بد و مفعول که ثانی آنها غیر اول باشد
مثل اعطی یا عین او باشد مثل علم و بسه مفعول مثل اعلم
و جایز است اکتفا بمفعول اول این نوع مثل مفعول باب
اعطیت چنانکه کوئی اعلمت زیدا و جایز است استغنا از او
مثل اعلمت عمرا منطلقا و مفعول دوّم و سیّم ان مثل مفعول
علمت میباشد در وجوب ذکر یکی از ایشان در وقت ذکر
دیکری و جواز حذف هر دو با هم و تمثیل مبنی از بر مفعول
سابقا بتفصیل مذکور کردید لهذا برای او در اینجا فصلی
قرار نداد فصل پنجم در افعال قلوب و آنها افعالیست که
بجملهٔ اسمیّه داخل میشوند بجهت بیان انشا جمله از یقین
یا ظنّ و مبتدا و خبر را نصب میدهند بجهت مفعولیّت
و جایز نیست حذف یکی از ایشان مکر بحذف دیکری و از
آنها وجد و الفی برای تیقّن خبر است مثل انّهم الفوا آباءهم
ضالّین وجعل و زعم برای ظنّ خبر مثل زعم الّذین کفروا
ان لن یبعثوا و علم و رای برای هر دو از یقین و ظنّ و غالب
یقین است مثل انّهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و ظنّ و خال

[illegible]



وحسب نیز برای هردو میباشد امّا غالب در اینها ظنّ
است مثل حسبت زیدا قائما مسئلة وقتیکه افعال قلوب
متوسّط باشد میان مبتدا وخبر یا موخّر باشد جایز است
ابطال عمل آنها لفظا ومحلّا واینرا الغاء مینامند مثل زید علمت
قائم وزید قائم علمت واگر با ستفهام یا نفی یا لام یا قسم داخل
باشد ابطال عمل آنها لفظا واجب است واینرا تعلیق مینامند
مثل لنعلم ایّ الحزبین احصی وعلمت لزید قائم فصل ششم
در افعال ناقصه واینها داخل شوند بمبتدا وخبر ومبتدا را
بخودشان اسم کرده رفع میدهند وخبر را خبر کرده نصب
میدهند ومشهور از آنها این افعال است کان صار اصبح
اضحی امسی ظلّ بات لیس مازال مابرح ما انفكّ
مافتی مادام ودرهمه اینها تقدّم خبر براسم جایز است و
درغیر پنج فعل اخری تقدّمش بخود آنها نیز جایز است وکان
وماعدا ومافتی ولیس ومازال تامّه نیز استعمال شده
که بمرفوع تنها اکتفا کرده اند وهمه متصرّفات این افعال
عمل آنها را میکند از رفع اسم ونصب خبر واز مضارع مجزوم
بسکون کان حذف نون جایز است مثل لم اك بغیا بشرط عدم

بیان الغاء

بحث افعال ناقصه



اتصال آن بضمیر نصب و یا بساکن و از این جهت در مثل لم یکنه
و لم یکن الله لیغفر لهم حذف نون جایز نشد **تتمة** در مثل
الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیر و ان شراً فشر چهار وجه
است نصب اول و رفع ثانی ان خیراً فخیر و رفع هر دو ان خیر
فخیر و نصب هر دو ان خیراً فخیراً و عکس اول ان خیر فخیراً
اعراب اول بکان است رفعش باسمیت و نصبش بخبریت
و رفع ثانی بخبریت مبتدای محذوفست و نصبش بفعل مقدر
و حذف کان با اسمش و ابقاء خبر بعد از آن و او بسیار است
و مطرد و هم چنین حذف مبتدا بعد از فاء جزا بخلاف حذف
کان با خبر و ابقاء اسم او و حذف فعل ناصب که در اطراد مثل
آنها نیستند و از اینها معلوم میشود که وجه اول اقویست
و اخیر اضعف و دو وجه متوسط متوسط **فصل هفتم**
در افعال مقاربه و آنها کاد است و کرب و اوشك برای
قرب خبر و عسی برای رجاء آن و انشأ و طفق برای شروع
در خبر است و عمل اینها عمل کان است و اخبار اینها جمله میباشد
مبدو بمضارع و در دو فعل اول غالب تجرد خبر اوست
از آن مثل و ما کادوا یفعلون و در فعل وسط غالب اقتران او

بحث در افعال مقاربه



بان مثل عسى ربكم ان يرحمكم ورد و فعل اخير اقتران آن بان
جایز نیست مثل طفق زید یکتب و عسی و انشا و کرب همیشه
ماضی میباشند اما یکاد و یوشك و یطفق مضارع کاد و
اوشك و طفق آمده است وگاهی عسی و اوشك از خبر مستغنی
میشوند مثل عسی ان یقوم زید پس در مثل زید عسی ان یقوم
دو وجه جایز است اعمال عسی در ضمیر زید که درینصورت
ما بعدش خبر او می باشد و تفریغ او از ضمیر و درینصورت ما بعدش
اسم او باشد که از خبر غنی میکند و اثر این در تانیث و تثنیه و
جمع ظاهر میباشد پس بنا بر اول میگوئی هند عست ان تقوم
والزیدان عسیا ان یقوما والزیدون عسوا ان یقوموا و بنا
بر ثانی عسی باید گفت در همه اینها **فصل هشتم** در افعال
مدح و ذم و آنها افعالیست که موضوعند بانشاء مدح و
یا ذم و از آنها نعم است و بئس و سا و هر یك از اینها
رفع میدهند بفاعل معرف باللام یا مضاف بسوی معرف باللام
یا بضمیر مستتری که مفسر باشد بتمیز و بعد از فاعل مخصوص
مذکور میشود مطابق فاعل مثل نعم المرئة هند و بئس النسا
الهندات وسا رجلا زید و درین تراکیب دو وجه است یکی

بحث افعال مدح و ذم



اینکه مخصوص مبتدا مؤخر باشد و فعل و فاعل خبر او دیگر
اینکه مخصوص خبر مبتدای محذوف باشد و بنا بر وجه اوّل
یکجمله میباشد و بر وجه ثانی دو جمله و از اینهاست حبّ
و لا حبّ و اینها مثل نعم و بئس هستند و فاعلشان ذاست
مط و بعد از ذا مخصوص شان است و جایز است وردن تمیز
یا حال پیش از مخصوص یا بعد از او بر وفق مخصوص مثل حبّذا
الزیدان و حبّذا زید راکبا و حبّذا امرأة هند **فصل**
در بیان فعل تعجّب و آن دو فعل است که با نشاء تعجّب وضع شده اند
و صیغهٔ آنها ما افعله و افعل به میباشد و بنا نمیشوند مگر
از آنچه که افعل تفضیل از او بنا میشود و در باقی جاها باشد
و اشدد به انشاء تعجّب میشود و در آنها تصرّف نمیشود و ما
بدون خلاف مبتدا است امّا خلاف در اینست که آیا ما بمعنی
شئ و ما بعدش خبر اوست یا موصولست و ما بعدش صلهٔ آن
و خبر محذوفست و ما بعد با فاعلست نزد سیبویه و با زائده است
و مفعولست نزد اخفش و با برای تعدیه است یا زائده است
خاتمه وقتیکه دو عامل در ظاهری که بعد از آنهاست
نزاع کردند پس اعمال هر کدام از ایشان جایز است مثل ضربنی

نحو فعل تعجب

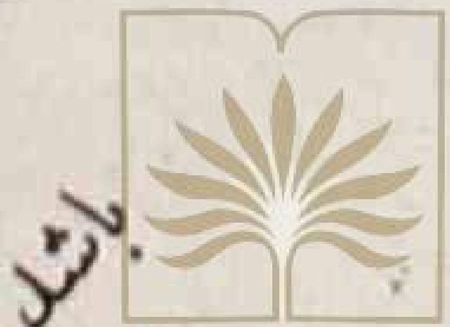
نحو التنازع



و اگر من

واگر مثنی زید و ضربت اکرمت زیدا اما بصریین اعمال ثانیرا
اختیار کرده اند بجهت قرب و بمعمول و عدم استلزام آن فصل
اجنبی و عطف بر جمله را قبل از تمام آن و کوفیون اولرا اختیار
کرده اند بجهت سبق او و عدم استلزام آن اضمار قبل الذکر را
و بهر کدام عمل داده شود فاعلرا در مهمل بوفق ظاهر مضمر
میکنند و اما مفعول پس اگر مهمل عامل اول باشد مفعول محذوف
میباشد و اگر ثانی باشد مفعول مضمر مگر اینکه از حذف
و اضمار مانعی باشد پس مفعولرا ظاهر میکنند مثل حسبنی
و حسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا که بحسبنی عمل داده و
زیدانرا فاعل و منطلقا را مفعول او گرفته اند و مفعول اولرا
در حسبتهما مضمر و ثانیرا مظهر کرده اند که منطلقین باشد
بجهت مانع از حذف و اضمار اما از حذف بجهة آنچه سابق
ذکر شد که تنها یکی از مفاعیل افعال قلوب محذوف نمیباشد
و اما از اضمار بجهت اینکه هرگاه مفرد اضمار شود با مفعول
اول مخالف میشود و اگر مثنی باشد با مرجع اما بنا بر تحقیق
در ینصورت اصلا تنازع نیست چه فعل اول مفعول مفرد
میخواهد و دوم مفعول مثنی پس بامر واحد متوجه نیستند تا تنازع

باشد



باب پنجم در اقسام حروف

باشد **باب پنجم** در اقسام حروف بدانکه اصناف حروف
بسیار است حروف جر حروف مشبهة بالفعل حروف عطف
حروف تنبیه حروف ندا حروف تصدیق حروف نفی حروف
استثنا حروف خطاب حروف صله حروف تفسیر حروف مصدریه
حروف تحضیض حروف تقریب حروف استقبال حروف استفهام
حروف شرط حروف تعلیل حرف ردع لام اما تاء تانیث ساکنه
نونات هاء سکت **اما حروف جر** وانهارا حروف اضافه نیز
میگویند چه معنی فعل را میکشند بسوی اسم و نسبت میدهند
باو وانهارا بجهت تسهیل ضبط بنظم ایراد کرد باو تا و کاف و
لام و واو و منذ و مذ خلا رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی
وهمه اینها بمدخول خود جر میدهند و اسم اگر چه از حروف اقوی است
و حرف بنفسه نمیتواند در او عمل کند اما در اینجاها چون حامل
معنی فعل و مفضی اوست باسم بان لحاظ عمل میکند پس در
مال عمل فعلست اگر چه ظهورش از حرفست فتبصر
اما معانی اینها پس بترتیب حروف تهجی ذکر خواهد شد الی
هشت معنی دارد یکی انتها غایت مثل الی المسجد الاقصی
واتموا الصیام الی اللیل **دوم** معیت و این وقتیست که چیزی



بجری یکر ضمّ شود و جماعتی بر آن قایلند در قول تعالی من انصاری
الی الله ای مع الله سیّم تبیین که مبیّن فاعلیت مجرورش
باشد بعد از آنچه مفید حبّ یا بغض باشد مثل ربّ السجن احبّ
الیّ ولام در اینصورت مفید مفعولیّت مجرور است چنانکه می آید
انشاء الله چهارم بمعنی لام مثل الامر الیک و بعضی در اینجا
بمعنی انتها غایت گرفته اند ای الامر منته الیک پنجم بمعنی فی
و ابن مالک گفته است که ممکن است اینکه لیجمعنکم الی یوم القیمة
از او باشد ششم بمعنی من که ابتداء غایت باشد هفتم
بمعنی عند هشتم توکید که زائد است وحرف با چهارده معنی
دارد یکی الصاق مثل مررت بزید دوّم بمعنی الت بودن مدخول
او بفعل مثل کتبت بالقلم سیّم بمعنی مصاحبت مثل اشتریت
الفرس بسرجه ای مع سرجه چهارم مقابله مثل بعت هذا
بهذا پنجم تعدیه و مراد ازین تضمین فعلست معنی تصییر را
مثلا ذهبت بزید ای صیّرته ذاهبا و این معنی بغیر با نمیشود
اما اگر مراد از تعدیه ایصال معنی فعل باشد بمعمول بواسطهٔ
حرف جرّ پس همهٔ حروف جارّه در او برابر است ششم ظرفیّت
مثل جلست بالمسجد ای فی المسجد هفتم قسم مثل بالله لافعلنّ

کذا هشتم سببیّت مثل ضربت زیدا بعصیًا نهم بدلیّت
مثل قول حماسه فلیت لی بهم قومًا اذا رکبوا شنّوا الاغارة
فرسانًا و رکبانًا دهم مجاوزت مثل عن مانند فاسئل به
خبیرًا ای عنه یازدهم بمعنی علی مانند ومنهم من ان تأمنه
بقنطار ای علی قنطار دوازدهم تبعیض مثل من مانند
عینًا یشرب بها عباد الله ای منها سیزدهم غایت مثل
الی مانند وقد احسن بی ای الیّ چنانکه ابن هشام در مغنی
تصریح نموده است چهاردهم تاکید که زائد میگویند مثل
وکفی بالله شهیدا تا معنی آن قسم است مثل تالله لافعلنّ
کذا حتّی بمعنی انتها غایت است مثل الی و میان او و الی سه
فرق است یکی اینکه مدخول حتّی باید مظهر باشد اگرچه کوفیون
و مبرّد را درین خلافست و بضمیر نیز بزعم ایشان لاحق میشود
دوم اینست که گفته اند در صورت فقدان قرینه که مقتضی
دخول ما بعد بحکم ما قبل یا عدم دخول باشد در حتّی حمل
بدخول میشود و در الی حمل بعدم دخول نظر بغالب سیم
انفراد هر یک در محلی که وقوع آن دیگری در آنمقام جایز نیست
امّا تفرّد حتّی آن وقتیست که مضارع منصوب بعد از آن واقع شود



مثل

در نزد بعضی مطلقا و بعضی مقیّد کرده اند باینکه بامامکفوف
باشد مثل کما ربّانی صغیرا و بعضی اینمعنی را مطلقا نفی
کرده اند سیّم بمعنی استعلاء و از عرب نقل شده که گفتند
کیف اصبحت در جواب گفت کخیر ای علی خیر چهارم
مبادرت مثل سلّم کما تدخل پنجم توکید که زائده میگویند
ولیس کمثله شیئ را باو مثل آورده اند و بعضی از محقّقین کافرا
در اصل معنی گذاشته اند و در آنوقت قطعا دلالت بنفی
مثل خواهد کرد با مبالغه لام بیست معنی دارد یکی استحقاق
مثل ویل للمطفّفین دوم اختصاص مثل السّرج للدّابّة سیّم
ملکیّت مثل له ما فی السّموات چهارم تملیک مثل وهبت
لزید دینارا پنجم شبه تملیک مثل جعل لکم من انفسکم
ازواجا ششم تعلیل مثل لایلاف قریش و لایلاف بعضی
گفته که متعلّق است بفلیعبدوا و بعضی بما قبلش ای
فجعلهم کعصف مأکول لایلاف قریش هفتم تاکید نفی که
بعد از نفی کان میباشد و لام جحود نیز گویند مثل ما کان الله
لیعذّبهم هشتم بمعنی الی مثل بان ربّک اوحی لها نهم
بمعنی علی که استعلاء حقیقیرا باشد مثل وتلّه للجبین دهم



بمعنی فی مثل مضی لسبیله یازدهم بمعنی عند مثل قول
ایشان اکتبته لخمس خلون ای عند خمس دوازدهم بمعنی
بعد مثل اقم الصلوة لدلوك الشمس ای بعده سیزدهم
بمعنی من مثل لنا الفضل فی الدنیا وانفك راغم ونحن لكم
یوم القیمة افضل چهاردهم بمعنی عن مثل قال الذین کفروا
للذین امنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه پانزدهم صیرورت
ولام عاقبت ولام مآل نیز گویند مثل فالتقطه آل فرعون
لیکون لهم عدوا وحزنا ومثل لدوا للموت وابنوا للخراب
شانزدهم قسم با تعجب و مختص است باسم الله مثل قول
الشاعر لله لا یبقی علی الأیام ذو حید بمشمخر به الظیان
والآس مراد از ذو حید بز کوهیست و مشمخر کوه بلند است
واس درخت معروفست هفدهم تعجب بدون قسم در
ندا استعمال میشود مثل یا للماء وقتیکه از کثرتش تعجب کنند
ودر غیر ندا مثل لله دره فارسا هجدهم تعدیه مثل
هب لی من لدنك نوزدهم تاکید که زائده است مثل ارید
لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل سبیل بیستم
تبیین مثل ما احبنی یا ما ابغضنی لفلان که با لام مبین میشود



۵ عل

فاعل بودن متکلم و مفعول بودن فلان چه اگر بعکس باشد بالام
نمیاورند بلکه الی فلان گویند **تنبیه** پاره معانی مذکوره در
نظر تحقیق متداخلست وتمثیل بانها ببعضی از ایات محل
تاملست اما اتبعا للقوم نوشته امد وهمچنین بعضی معانی
وتمثیلات که خواهد امد لکن انشاالله بشخص بصیر ملتبس
نخواهد بود من یازده معنی دارد یکی ابتداء غایت مثل
من المسجد الحرام **دوم** تبعیض مثل منهم من کلم الله **سیم**
بیان جنس مثل ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها
چهارم تعلیل مثل مما خطیئاتهم اغرقوا ای لخطیئاتهم
پنجم بدلیت مثل ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة **ششم**
بمعنی عن مثل قد کنا فی غفلة من هذا **هفتم** بمعنی با مثل
ینظرون من طرف خفی وظاهر اینست که در اینجا برای ابتدا است
هشتم بمعنی فی مثل اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة **نهم**
مرادف علی مثل ونصرناه من القوم **دهم** برای تنصیص بر عموم
مثل ما جائنی من رجل چه پیش از دخول من نفی جنس و نفی وحدت
هر دو محتمل بود و از اینجهت صحیح بود اینکه گفته شود بل
رجلان و اما بعد از دخول من ممتنع است و در اینجا من زائده است



تحقیق

واین بعینه قول ابن هشام بود که نقل شد و در مثال فرمود غیر
زیادت وجهی از ایشان بنظر نرسیده امّا آنچه بنظر حقیر امده اینست
که در اینمقام من برای تبیین جنس است و تقدیر مثال مذکور
اینست که ما جائنی جاء من رجل که برای بیان جنس جائی آورده
شده و جا که فاعل فعلست از لفظ فعل مفهوم میشود مانند
لا یشرب الخمر وهو مؤمن ای لا یشرب الشارب یازدهم تأکید
عموم که زایده است در مثل ما جائنی من احد و شرط زیادت
سه چیز است یکی تقدّم نفی یا نهی یا استفهام دوّم تنکیر مجرور و شرط
سیّم فاعل یا مفعول یا مبتدا بودن مجرورش مذ و منذ در
زمان ماضی بمعنی من میباشند و اگر زمان حاضر باشد بمعنی
فی و اگر داخل معدود باشد بمعنی من و الی مثل ما رایته مذ
یوم الخمیس و مذ یومنا و مذ عامنا و مذ ثلثة ایام و بعضی
اینها را اسم مضاف دانسته اند فی هفت معنی دارد یکی ظرفیّت
مثل الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین دوّم مصاحبت مثل فخرج علی قومه فی زینته
سیّم تعلیل مثل فذلکنّ الذی لمتنّنی فیه چهارم استعلا مثل
ولاصلّبنّکم فی جذوع النخل پنجم بمعنی الی مثل فردّوا ایدیهم



مثل

فی افواههم ششم مقایسه و آن داخل میشود میان مفضول سابق
وفاضل لاحق مثل فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل
هفتم زیادت مثل قال ارکبوا فیها واو بمعنی قسم است
مثل والله لأفعلنّ **حروف مشبهة بالفعل** شش است

حروف مشبهة بالفعل

انّ أنّ کأنّ لکنّ لیت لعلّ و همه اینها سوای انّ مفتوحه طالب
صدارت میباشد و از نواسخ مبتدا و خبرند مبتدا را نصب
میدهند و خبر را بجهت خبریت خودشان رفع مثل انّ زیدا
قایم و همچنین از مبتدا که اسم ایشانست و خبر که خبر ایشانست
با اینها مقدم نمیشود و خبرشان بر اسم شان مگر وقتیکه ظرف

مقدم نمیشود

یا جار و مجرور باشد مثل انّ فی ذلک لعبرة و مای کافه بر اینها لاحق
میشود پس عمل نمیکنند بنابر افصح مثل انّما زید قایم و در اینوقت
بافعال نیز داخل میشوند مثل انّما یعمر مساجد الله من آمن
بالله و انّ و أنّ برای تثبیت و تحقیقست و انّ مفتوحه
جمله را بمفرد تأویل میکند بخلاف مکسوره که معنی جمله را تغییر
نمیدهد و لهذا هر جا که موقع جمله باشد مکسور میآرند
مثل انّ زیدا قائم و ذق انّك انت العزیز الکریم ولا تحزن انّ
الله معنا و کلا انهم عن ربهم لمحجوبون والعصر انّ الانسان

ذکر مواقع کسر انّ و فتح انّ

یعنی در ابتدا و بعد قسم مطلقا مکسور میباشد

فی



لفی خسر و ربّنا انّی اسکنت من ذرّیتی بواد غیر ذی زرع و یا لوطا
انّا رسل ربّک و ثمّ انّ علینا بیانه که در همه اینها انّ بکلام مستانف
داخل شده و در آنمواضع مفرد آوردن درست نیست و هم چنین
اگر بصله موصول داخل باشد مثل جائنی الّذی انّه قائم
و یا مقول قول باشد مثل قال انّی عبد الله و مفتوحه میآرند
وقتیکه اسم و خبرش فاعل باشد مثل او لم یکفهم انّا انزلنا یا
مفعول باشد بغیر قول مثل کرهت انّ زیدا شاعر یا با جمله اش
مبتدا باشد مثل عندی انّک فاضل یا مضاف الیه باشد
مثل اعجبنی اشتهار انّک عالم و بعد از لولای امتناعیّه زیرا
که ما بعد او همیشه مبتداست و مبتدا باید مفرد شود مثل لولا
انّک منطلق انطلقت و هم چنین بعد از لولای تحضیضیّه مثل
لولا انّک ضربتنی اکرمتک زیرا که لولا با اسم و خبرش که بعد از
اوست معمولست بفعلیکه واجبست دخول لولای تحضیض
بر او و بعد از لو نیز مفتوحه میآرند چه ما بعد لو فاعلست
بفعل محذوف مثل لو انّک قائم ای لو وقع قیامک و اگر
جائی باشد که هم صلاحیت بمفرد داشته باشد و هم بجمله در
آنجا هر دو امر جایز است از فتح و کسر انّ مثل من یکرمنی فانّی اکرمه



زیرا که تقدیر کلام اگر فانا اکرمه باشد کسر واجبست و اگر نخواهد
انی اکرمه باشد فتح لازم ای اکرامی ایاه و مثل اول قولی انی
احمد الله پس کسر جایز است بنا بر اینکه مقول قول است و انی
احمد الله یعنی هذا القول و فتح جایز است باینمعنی که اول قولی
حمد الله و معطوف باسما اینحروف منصوب میشود اما در
معطوف باسم انّ و انّ و لکنّ رفع نیز جایز است بشرط گذشتن
خبر مثل انّ الله بریئ من المشرکین و رسوله برفع رسول بنا
بر عطف بمحل اسم انّ که رفع بود با ابتداء و گاهی انّ مکسوره
مخففه میشود و بعد از تخفیف اورا لام لازم میشود مثل
ان زید لقائم و بالام میان او و ان نافیه فرق میباشد و در
اینصورت الغاء او جایز است و ان مفتوحه نیز مخففه میشود
و در ضمیر شان مقدر عمل میکند و داخل میشود بر جمله مطلقا
و در وقت دخول أن بفعل متصرف لازم است سین مثل علم ان
سیکون منکم مرضی یا سوف مثل و اعلم فعلم المرء ینفعه ان سوف
یاتی کل ما قدرا یا قد مثل لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم و
لزوم اینها گفته اند بجهت فرقست میان او و ان مصدریه
ناصبه و برای عوضست از نون محذوفه و گاهی این او نمیباشد



وحروف نفی میشود مثل افلا یرون ان لا یرجع الیهم پس فارق
در اینصورت میان ان او و مصدریه از جهت معنی اینست که اگر
از او استقبال مراد باشد مصدریه است والّا مخففه وان
جهت لفظ اینست که اگر فعل منفی منصوب باشد مصدریه است
والّا مخففه وکانّ ولکنّ نیز مخفف شده واز عمل ملغی میشوند
بنابر اکثر وجایز است با لکن واو مطلقا وآن برای عطف جمله
است بر جمله ویا اعتراضیه است وجرّ با لعلّ شذوذا وارد
شده است حروف عطف ده حرفست واو فا ثمّ حتّی امّا

حروف عطف

ام او لا بل لکن ودر نزد بعضی ای مفسره نیز از حروف عطف
است ودر نزد اکثرین ما بعدان عطف بیان نسبت بما قبلش
چنانکه بعضی گفته که بل درصورتیکه بعد از آن مفرد باشد
از آنها نیست و ما بعدش بدلست بدل غلط وچهار حرف
اولی برای جمعست مطلقا واو جمع (مطلق) راست وفا با ترتیب بدون
مهلت وثمّ مثل فاست امّا با مهلت وتراخی وحتّی مثل ثمّ
است مگر اینکه مهلت در این از ثمّ کمتر است ومعطوف بحتّی
یا جزء قوی میشود از متبوعش ویا ضعیف مثل مات الناس حتّی
الانبیاء وقدم الحجاج حتّی المشاة وامّا واو او بیکی ازدو



از شیئین یا اشیا و لازمست پیش از معطوف علیه در عطف باما
امای اخر مثل اما زید قائم و اما عمرو و ام بر دو قسمست
متصله و منقطعه متصله آنست که ما بعد او بما قبلش مربوط
باشد و واقع میشود بعد از همزه تسویه مثل سواء علیهم اجزعنا
ام صبرنا و بعد از همزه استفهام که بعد از او واقع شود مثل
آنچه بعد از ام واقعست از مفرد و جمله مثل ازیدا ضربت ام
عمروا و از اینجهت جایز نیست رایت زیدا ام عمروا که بعد
همزه جمله واقعست و بعد از ام مفرد و از بعضی جواز آن نیز
منقولست و ام متصله برای طلب تعیین است مثلا در مثال
مزبور متکلم باید بداند که مخاطب یکیرا از زید و عمرو دیده و سؤالش
محض از تعیین است و از اینجهت در جواب آن نعم یا لا صحیح نیست
و باید بتعیین احد امرین جواب گفت بخلاف او که اصل ثبوت حکم
در او با حد امرین در نزد متکلم معلوم نیست و در جواب او نعم و لا
جایز است مثل ازید عندک او عمرو و پس در جواب او هم جایز است
تعیین یکی از آنها و هم جواب بلا و نعم و گاهی بجهت احتمال خطا
در اعتقاد متکلم جایز است جواب ام بنفی هر دو و از ما بعد همزه
و ام مثل ازید عندک ام عمرو وقتیکه متکلم چنان داند که یکی از آنها



در نزد مخاطب است و مخاطب بگوید که لا زید عندک و لا عمرو یعنی در این
اعتقاد که یکی در نزد من است خطا کرده هیچیک در نزد من نیست
و ام منقطعه بخلاف متصله است و بمعنی بل و همزه میباشد
مثل انها لابل ام شاة ای بل اهی شاة و لا و بل و لکن برای نسبت
حکم است بیکی از معطوف و معطوف علیه بتعیین پس لا نفی میکند
از ثانی آن حکمی را که بر اول ثابت است مثل جائنی زید لا عمرو و بل برای
اعراض است از کلام اول خواه آن کلام منفی باشد یا موجب اما
موجب مثل جائنی زید بل عمرو و معنی اینست عمرو آمد نه زید اما منفی
مثل ما جائنی زید بل عمرو پس بل برای صرف حکم منفی است از معطوف
علیه بمعطوف ای ما جائنی عمرو و معطوف علیه مسکوت عنه است
و بعضی گفته اند که حکم منفی از معطوف علیه را بمعطوف ثابت
میکند و معطوف علیه در حکم سکوت است یا حکم از او منفی است
پس معنی ما جائنی زید بل عمرو اینست که جائنی عمرو و زید یا مسکوت
عنه است و یا مجی از او منفی است و لکن بدون نفی استعمال
نشده است پس هرگاه برای عطف مفرد بر مفرد باشد نقیض
لا است که ثابت میکند بر ثانی حکمی را که از اول منفی است مثل ما قام
زید لکن عمرو و هرگاه برای عطف جمله بر جمله باشد نظیر بل است



در آمدن آن بعد از اثبات و بعد از نفی پس بعد از نفی برای اثبات
ما بعدش است و بعد از اثبات برای نفی ما بعدش مثل جائنی زید
لکن عمرو لم یجیٔ و ما جائنی زید لکن عمرو جاء

حروف تنبیه

حروف تنبیه سه
حرفست الا و اما و ها که بصدر جمله برای تنبیه مخاطب آورده
میشود مثل الا زید قائم و اما زید قائم و ها زید قائم و ها با اسماء
اشاره و ضمایر بسیار داخل میشود مثل هذا و ها انا حروف
ندا در مبحث منادی مذکور گردید

حروف تصدیق

حروف تصدیق که
حروف ایجاب نیز گویند شش حرفست نعم ای بلی اجل جیر ان نعم
برای تقریر کلام مثبت و منفی است در خبر و استفهام چنانکه گوئی
نعم در جواب آنکه بگوید قام زید یا لم یقم یا اقام زید یا الم یقم زید
و بلی مختص است با یجاب منفی یعنی بنقض نفی مقدم و اثبات حکم
منفی خواه در خبر باشد مثل بلی در جواب ما قام زید یعنی بلی قام و
خواه در استفهام مثل بلی در جواب الست بربکم ای بلی انت ربنا
و ای مختص است بقسم و برای اثبات است بعد از استفهام
بنا بقول بعضی و بعضی ذکر کرده که برای تصدیق خبر نیز آمده است
و از ابن مالک منقولست که ای بمعنی نعم است و اجل و جیر و
ان بکسر همزه و فتح نون مشدده برای تصدیق خبر میباشند



اثباتا ونفیا چنانکه کوئی اجل یا جیر یا انّ در جواب انکه بکوید قد اتاک زید یا بکوید لم یاتک زید وانّ برای تصدیق دعا نیز آمده مثل قول ابن زبیر انّ وراکبها در جواب انکه باو کفت لعن الله ناقة حملتنی الیک وبعد از استفهام نیز آمده مثل لیت شعری هل للمحبّ شفاء من جوی حبّهن انّ اللّقاء ای نعم اللّقاء شفاء للمحبّ حروف نفی شش است ما لا لم لمّا لن ان از حروف استثنا چهار است الّا عدا خلا حاشا حروف خطاب کافست مثل ذاک وتا مثل انت وباینها تثنیه وجمع وتذکیر وتانیث لاحق میشود مثل ضمائر واین بنا بقول زمخشری بود در نموذج وبعضی انرا بتمامه ضمیر واسم کرفته اند حروف صله که اینهارا حروف زیاده میکویند ومعنی زیادت اینست که اصل معنی بدون آنها مختل نشود نه اینکه آنهارا اصلا فائده نیست والّا لغو میشود وحال انکه در کلام فصیح وارد شده وفائدهٔ لفظی آنها تزیین لفظست یا استقامت وزن شعر یا حسن سجع وما نند اینها وفائدهٔ معنوی تاکید معناست چنانکه در من استغراقیّه وبا در خبر ما ولیس وآنها هفت حرفست ان وان بتخفیف هر دو وما ولا ومن وبا ولام پس ان بکسر همزه وسکون نون غالبا با مانافیه زاید میشود بجهت تاکید نفی

حروف نفی

حروف استثنا

حروف خطاب

حروف صله



مثل ما ان رایت زیدا وگاهی با مای مصدریه زائد میشود مثل
انتظر ما ان جلس القاضی ای مدة جلوس القاضی وگاهی
با لمّا زاید میشود مثل لمّا ان جلس زید جلست وان بفتح همزه
غالبا با لمّا زاید میشود مثل ولمّا ان جاء البشیر ودرمیان لو وقسم
نیز زاید میشود وزیادت ان با کاف کمست و ما زاید میشود
با اذا ومتی وای واین وان درحالیکه اینها ادوات شرط باشد
وبا بعضی از حروف جر نیز زاید میشود وکمست زیادت ان
با مضاف مثل اضربنی من غیر ما جرم ولا زائد میشود با واو عطف
بعد از نفی لفظی مثل ما جائنی زید ولا عمرو ومعنوی مثل زید
غیر قائل عمرو او لا ضاربه وبا ان مصدریه نیز زاید میشود مثل
لئلّا یعلم واو را پیش از قسم نیز زاید گرفته اند مثل لا اقسم

حروف تفسیر

حروف تفسیر دو حرفست ای که هر مبهم را تفسیر میکند وان که
مختصست بانچه که در معنی قولست مثل وناديناه ان یا ابرهیم

حروف مصدریه

حروف مصدریه سه حرفست ما وان مفتوحه مخففه وانّ مفتوحه
مشدده پس ما وان بجمله فعلیه داخل شده و او را بمصدر تاویل میکند
مثل وضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها بضم را که
بمعنی وسعتست واعجبنی ان خرجت ای خروجك و محقق رضی



حروف تحضیض

گفته است که مای مصدریه بجملهٔ اسمیه نیز داخل میشود چنانکه
در نهج البلاغه وارد است بقوله ما الدنیا ما الدنیا باقیه پس
اعتدادی نیست بتخصیص سیبویه مای مصدریه را بجملهٔ فعلیه
و انّ مشدّده بجمله اسمیه مگر اینکه با مای کافه از عمل مکفوف
باشد که در انصورت بجمله فعلیه نیز داخل میشود چنانکه سابق
ذکر یافت حروف تحضیض که حروف تندیم نیز گویند چهار
است هلّا و الّا بتشدید هر دو و لولا و لوما و اینها را
صدر کلامست و لازم گرفته اند فعل را لفظا یا تقدیرا مثل
هلّا ضربت زیدا و هلّا زیدا ضربته و معنی اینها در ماضی
توبیخ و لوم است بترک فعل و در مضارع ترغیبست بفعل و طلب
فعل است پس در مضارع بمعنی امرند و اکثر اوقات استعمال
میشوند در لوم مخاطب بترک فعلی در ماضی که تدارک آن در
مستقبل ممکنست پس در حقیقت بمعنی تحضیض است بر فعل
و لولا و لوما را معنی دیگر نیز هست و آن امتناع ثانیست بوجود
اول پس درینصورت مخصوص میشوند بر اسم مثل لولا علیّ لهلک
عمر پس هلاک عمر ممتنع شد بسبب وجود علی علیه السلام و سبب
ورود این کلام را بسیار نوشته اند و مگر راینکلام از حضرت عمر



صادر شده از جملهٔ آنها سعد تفتازانی که از محققین علمای اهل
سنت و جماعت است در رد اثنا عشریه انموزج نوشته که جناب
پیغمبر صلی الله علیه و آله بعمر رضی الله تعالی عنه امر کرد برجم حامله
پس عمر حامله را برد که با حملش رجم کند و در این اثنا حضرت
علی علیه السلام رسیده او را از رجم پیش از وضع حمل منع کرد
و فرمود ان کانت لأم زنت فما ذنب الجنین یعنی اگر مادر زنا
کرده پس چه چیز است گناه طفلی که در شکم اوست پس
عمر رجم او را بتأخیر انداخته و بخدمت جناب پیغمبر صلی
الله علیه و آله آمد و از تفسیر فرمایش ایشان پرسید که
آیا رجم پیش از وضع باید یا بعد از وضع حضرت فرمودند
که بعد از وضع پس در آن مقام گفت لولا علی لهلک عمر و نیز
در کتاب حرز بور نقل کرده که سائلی بخدمت نبی صلی الله علیه
و آله آمد حضرت بعمر فرمودند که یا عمر اقطع لسانه یعنی زبان
او را قطع کن و مراد احسان کردن با و بود که از جهت غنا
زبان سؤالش قطع شود پس عمر او را برد تا بکارد زبان او را ببرد
و در این حال علی علیه السلام او را ملاقات کرد پس عمر گفت
نبی صلی الله علیه و آله مرا باین امر کرده است پس علی علیه السلام

فرمود



فرمود احسن الیه ان الاحسان یقطع اللسان پس عمر قطع را
ترك كرده بخدمت نبی صلی الله علیه وآله آمده واز تفسیر فرمایش
آنحضرت پرسید حضرت فرمود مراد من احسانست پس در
اینمقام نیز گفت لولا علی لهلك عمر ونیز بکتاب مزبور نقل کرده
که شخصی بعمر آمد وگفت یا عمر انی احب الفتنة واکره الحق
الیقین واهرب من رحمة الله پس عمر شمشیر خودرا کشید که
گردن اورا بزند پس علی علیه السلام فرمود که یا عمر آن شخص حق میگوید
احب الفتنة یعنی دوست میدارم اولاد واموال را قال تعالی
انما اموالکم واولادکم فتنة لکم واکره الحق الیقین یعنی ناخوش
میدارم مرگ را ومرگ حق یقینست قال تعالی واعبد ربك
حتی یاتیك الیقین واهرب من رحمة الله یعنی میگریزم از
باران پس عمر گفت لولا علی لهلك عمر مؤلف گوید که
شنیده ام هفتاد مرتبه اینکلام از حضرت عمر رضی الله عنه
صادر شده واینفقرات ظاهر دلیل انصافست واینکلام
صریحست در اعتراف براینکه حیات او قائمست وبسته بود
بوجود علی علیه السلام وهرگز کسیرا شکی وریبی نباید شد که
بعد از نبی دقیقه ولحظه بیوجود او قایم مقام او که بدل کلا



کل باشد بقای عالم ممکن نیست و واضح است که اگر وجود شریف حضرت
مرتضوی نبودی کل عالم هلاک میشدند نه تنها عمر و رفع
جمیع مشکلات ایشانند بدون انکار در میان ناس مثل
سائر شده است که هذه قضیة لا ابا حسن لها نظر کن بقول
ابی بکر رضی الله تعالی عنه اقیلونی و علی فیکم و حدیث انی
تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
ابدا در میان فریقین مشهور است لقد وضح السبیل
لمن اراد ولکن این من ترک العناد حروف تقریب قد و ان
در ماضی و مضارع لا محاله مفید معنی تحقیقست مثل
قد ضرب و قد یعلم الله المعوقین و گاهی برین معنی زیاده می شود
تقریب بحال با توقع در ماضی چنانکه گوئی بر آنکه منتظر
رکوب امیر است قد رکب ای حصل عن قریب ما کنت تتوقعه
و تقلیل غالبا در مضارع مجرد از ناصب و جازم و حرف
استقبال مثل ان الکذوب قد یصدق و جایز است فاصله
میان او و فعل با قسم مثل قد و الله احسنت حروف استقبال
سین است و سوف و ان و لن و حروف تنفیس نیز میگویند مخصوص
میکنند فعل مضارع را باستقبال و گاهی سین محض تاکید

حروف تقریب

حروف استقبال



وتحقیق را میفهماند بدون تاخیر چنانکه تفتازانی در مطول
تصریح کرده است و صاحب کشاف در قول تعالی ستکتب ما قالو
ذکر کرده است حروف استفهام همزه است و هل و اینها را
صدر کلام است بجهت افاده اینها نوعی از کلام را و همزه
با دلالت قرینه محذوف میشود جوازا و هم طلب تصور را
میشود و هم طلب تصدیق را مثل ازید عندک ام عمرو اقام
زید ام قعد بخلاف هل که محض برای طلب تصدیق است مثل
هل قام زید حروف شرط دو حرفست ان و لو ان برای
استقبال است اگرچه بماضی داخل شود و لو برای ماضیست
اگرچه بمضارع داخل شود مثلا معنی ان ضربتنی ضربتک
اینست که اگر بزنی مرا در مستقبل میزنم ترا و معنی لو تضربنی
اضربک اینست که اگر میزدی مرا در سابق میزدم ترا و زیاده میشو
بر آن ما برای تاکید مثل فاما یاتینکم منی هدی حروف تعلیل
دو حرفست کی و لام مثل جئتک کی تکرمنی یا لتکرمنی حرف
ردع کلا است و ردع بمعنی زجر و منع است و بمعنی حقا نیز
آمده که تحقیق مضمون جمله را میباشد لامات بر سه قسمست
ساکنه و مفتوحه و مکسوره ساکنه لام تعریفست و آن برای تعریف

حروف استفهام
حروف شرط
حروف تعلیل
حرف ردع
لامات



مدخولش مبنا باشد و مراد از مدخول آن یا ماهیّتست قطع نظر
از افراد که لام جنس گویند مثل الرّجل خیر من المرئة و یا در ضمن
افراد پس اگر کلّ افراد است لام استغراق مثل انّما یخشی الله
من عباده العلماء و اگر بعض افراد است پس آن بعض یا در
خارج معهود است عهد خارجی مثل ادخل السّوق وقتیکه
مراد فرد معیّنی باشد از سوق و اگر معهودیّت او محض معهودیّت
جنس است لام عهد ذهنی گویند مثل ادخل السّوق وقتیکه فرد
مطلقی از افراد سوق مراد باشد و لام مفتوحه پنجست یکی
لام قسم که بجواب قسم داخل میشود دویم لام موطّئه قسم که
داخل میشود بحرف شرط با تقدّم قسم لفظا مثل والله لئن ضربتنی
لضربتك یا تقدیرا مثل لئن اخرجوا لا یخرجون معهم و موطّئه
بمعنی مهیّئه است و این لام جواب را بقسم مهیّا میکند سیّم لام
جواب لو و لولا مثل لو کان فیهما آلهة الّا الله لفسدتا و جای
استحسان فا و چهارم لام ابتدا مثل لزید قایم و انّه لیذهب
پنجم لام جرّ است در ضمایر و منادای مستغاث و لام مکسوره
یکی لام جرّ است در ظواهر دویم لام امر است مثل لیضرب
و این ساکن میشود با واو عطف و فاء عطف مثل فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی



تاء تانیث

تاء تانیث ساکنه مختص است بفعل ماضی و دلالت میکند بتانیث فاعل و در وقت ملاقات ساکن مکسور کردد مثل قدقامت الصلوة

نونات

نونات بر چهار قسم است یکی نون ضمیر جمع مؤنث مثل ضربن و یضربن و اضربن دوم نون تاکید و این بر دو قسم است ثقیله و خفیفه و آنها لاحق میشوند بمستقبلی که در او معنی طلب باشد و در یفعل و تفعل و افعل و نفعل و افعل ماقبل آنها مبنی بر فتح میشود و در یفعلون و تفعلون و افعلوا ماقبلش مضموم چه میان نون و واو جمع التقاء ساکنین میشود واو را میاندازند و ضمه را بجهت دلالت بر واو لازم میکنند مکر اینکه ماقبل واو جمع مفتوح باشد که در آنصورت واو را از جنس خود حرکه میدهند که ضمه باشد مثل یخشونّ و تخشونّ و اخشونّ و یخشون و تخشون و اخشون بضم واو و در تفعلین و افعلی اکر ماقبل یا مکسور باشد یا را بالتقاء ساکنین انداخته بدلالت کسره اکتفا میکنند و اکر مفتوح یا را نیز از جنس خود حرکه میدهند که کسره باشد مثل تخشینّ و اخشینّ و تخشین و اخشین بکسر یا و یفعلان و تفعلان و یفعلن و افعلا و افعلن نون خفیفه لاحق نمیشود بجهت لزوم التقاء ساکنین علی غیر حده که جایز نیست و نون

ذکر احکام نون

حرکات ماقبل نون ثقیله و خفیفه



تقبله

ثقیله لاحق میشود اما مکسور میباشد بحکم اذا التقی الساکن
بالساکن حرک بالکسر واصل در نون سکون است و در جمع مونث
بجهت اجتماع ثلث نونات الفی میان نون جمع ونون تاکید فاصله
میارند **تبصره** التقاء ساکنین بر دو قسمست علی حده
وعلی غیر حده التقاء ساکنین حده آنست که اول ساکنین حرف
مد باشد وثانی مدغم فیه خواه در یک کلمه مثل دابّة وخواه در
دو کلمه مثل اضربانّ واین قسم جایز است وغیر حده آنست که
چنان نباشد وآن جایز نیست واز این جهت اضربانّ با نون
ثقیله جایز شد وبا خفیفه جایز نشد **لطیفه** وقتیکه ساکن
بساکن رسید چنانکه ذکر شد ثانیرا کسره میدهند وشاعر
بطرز خوش باین معنی اشاره کرده وگفته یا ساکنا قلبی المعنّی
لیس علیه سواک ثانی لای شیء کسرت قلبی وما التقی فیه
ساکنان **سیم تنوین** وآن نون ساکنیست که باخر لاحق
میشود غیر نون تاکید وثابت میشود لفظا نه خطا وآن بر هفت
قسم است **یکی تنوین تمکن** وآن تنوینیست که لاحق میشود بر اسم
معرب منصرف بجهت اشعار بتمکن آن در اصالت که نه بحرف
شباهت رسانده تا مبنی باشد ونه بفعل تا غیر منصرف باشد

تبصره

ذکر اقسام تنوین

مثل



تنوین تنکیر
مثل تنوین زید و رجل دوم تنوین تنکیر و آن تنوینیست که لاحق
تنوین مقابله
میشود ببعض اسماء مبنیه بجهت تنکیر مثل صه بتنوین در
وقتیکه سکوت مطلق مراد باشد بدون تعیین سیم تنوین
مقابله که لاحق میشود بر آنچه که با الف و تاء زیادتین جمع بسته
تنوین عوض
شده باشد که او را در مقابل نون جمع مذکر سالم گرفته‌اند مثل
مسلمات در مقابل مسلمون چهارم تنوین عوض که باسم
لاحق میشود بعوض محذوفی و این بر سه قسم است یا عوض است
از حرف لاحق میشود بمثل جوار که از یاء محذوفه عوض میباشد
و یا عوض است از مفرد و آن تنوین کل و بعض و ای است که از
مضاف الیه آنها عوض است مثل کل فی فلک یسبحون و تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و ایا ما تدعو فله الاسماء
الحسنی و یا عوض است از جمله که لاحق میشود باذ عوض از
تنوین ترنم
جمله مضاف الیها مثل حینئذ و این چهار قسم از اقسام تنوین
بر اسم مختص است پنجم تنوین ترنم ششم تنوین غالی که
تنوین غالی
لاحق میشوند باواخر ابیات و مصاریع از برای تحسین لکن
تنوین ترنم بقوافی مطلقه لاحق میشود و غالی بقوافی مقیده
ترنم چنانکه در قول شاعر اقلی اللوم عاذل و العتابا



وقولی ان اصبت لقد اصابا که در تغنی از حروف اطلاق تنوین را
بدل آورده اند و غالی مثل وقاتم الاعماق خاوی المخترقن مشتبه
الاعلام لماع الخفقن و غلو بمعنی تجاوز از حد است و چون
بیت با این تنوین از حد وزن تجاوز میکند از آنجهت این تنوین را
تنوین غالی میگویند **هفتم** تنوین ضرورت مثل تنوین عنیزة
در قول امرؤ القیس ویوم دخلت الخدر خدر عنیزة فقالت
لك الویلات انك مرجلی و تنوین نعمان درین بیت اعد ذکر
نعمان لنا ان ذکره هو المسك ما کررته یتضوع چه عنیزة و نعمان
غیر منصرف است بدون ضرورت تنوین بآنها لاحق نمیشود و ضرورت
در اول انکسار بیت است که او را از وزن خارج میکند و در ثانی از خفا فیکر
از سلاست بیرون میکند چه هر دو بیت از بحر طویل است و
تقطیع اول با تنوین فعول مفاعیلن فعول مفاعلن و ثانی با تنوین
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن است و بی تنوین عروض اول
مفاعل است و آن در زحاف مفاعیلن وقوع ندارد و بجای
مفاعیلن در ثانی که حشو است مفاعیل میباشد که مکفوف است و
او در مفاعیلن واقع است اما بیت را از سلاست خارج میکند و مثل
سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر السلام که از بحر

تنوین ضرورت

وافر



وافر است و تقطیعش با تنوین مطر اول مفاعیلن مفاعلتن
فعولن است و بی تنوین آن حشوش مفاعلتن میباشد و آن در
مفاعلتن واقع نیست پس از اینجهت با اینکه مطر منادی
مفرد معرفه و مبنی میبود تنوین لاحق شد **تتمه** تنوین محذوف
میباشد وجوباً از علم موصوف با ابن در حالیکه ابن مضاف باشد
بسوی علم دیگر و همچنین الف ابن بجهت کثرت استعمال مثل جاء
زید بن عمرو و همچنین است قول ایشان هذا فلان بن فلان
که از علم کنایه است و حکم ابنة حکم ابن است مگر در حذف
همزه **چهارم** از نونات نون عوض رفع است مثل یضربون و
ضاربون و مضروبون **هاء سکت** زیاد میشود در هر متحرک
که حرکه او غیر اعرابیه باشد برای وقف مثل ثمه و جهله و
مالیه و سلطانیه و تحریک آن غلطست و مخفی نماند که در اطلاق
کلمه و حرف ببعضی از مذکورات بنا بعرف ایشان اشکالست و لکن
بر سبیل استطراد نوشته شد **خاتمه** در ذکر پاره اشیا
که دانستنی است و در سابق مقام مناسب با آنها بنظر نیامد مثل
قاعده مضاعف و اسم زمان و مکان و مصدر میمی و صیغ مبالغه و پاره
صیغها اما **قاعده مضاعف** و آن بر سه قسم است یا حرف

نون عوض رفع

هاء سکت

قاعده مضاعف



قاعدهٔ اسم زمان و مکان و مصدر میمی

دوّمش از دو حرف متجانس ساکنست بسکون غیر جزم و مانند
او یا نه در اولی ادغام ممتنع است مثل مددز و ثانی برد و قسمت
یا ساکن نیست بلکه متحرّکست و یا ساکن است لیکن بجزم و مانند
آن اگر متحرّکست ادغام واجب میشود مثل مدّ و اگر ساکنست
جائز مثل لم یمدّ و مدّ که فعل امر است و لم یمدد و امدد نیز جائز
است و درینصورت اگر عینش مضموم باشد چهار وجه است
فکّ ادغام و ادغام بضمّ ثانی بتبعیّت عین و فتح ثانی بجهت خفّت
وکسر بجهت التقاء ساکنین و اگر عینش مضموم نباشد غیر از
ضمّ سه وجه باقی جائز است مثل لم یفرّ و لم یفرِّ و لم یفرر و حرف
اوّل را مدغم و ثانی را مدغم فیه گویند **و امّا قاعدهٔ اسم زمان و**
مکان و مصدر میمی در فعل ثلاثی مجرّد در صحیح الفاء
و صحیح اللاّم از یفعل بکسر عین بر وزن مفعل بفتح عین میآید
مثل مشرب و مقتل و از مثال مطلقا بر وزن مفعل بکسر عین
مثل موعد و از معتلّ اللاّم مطلقا بر وزن مفعل بفتح عین
مثل مرمی و موقی و مطوی و از غیر ثلاثی مجرّد مطلقا بر وزن
اسم مفعول آن باب میباشد مثل مکرم و مدحرج و متدحرج
تنبیه گاهی اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرّد بر وزن مفعلة میاید

بکسر عین مثل مجلس و از یفعل بفتح عین و ضمّ آن بر وزن مفعل



صیغهای مبالغه

مثل میلاد و میقات و صیغهای مبالغه چند صیغه است

فعّال مثل ضرّاب و فعال مثل طوّال و فعول مثل طلوب و فعّیل مثل

شرّیر و مفعال مثل مفضال و مفعیل مثل منطیق و لفظ مذکّر

و مؤنّث در اینها یکسانست و اگر تا را زیاده کنند برای مبالغه است

مثل علّامه و صیغهٔ فعل بضمّ فا و سکون عین برای مقدار بود

مثل اکلت لقمه و صیغهٔ فعاله بضمّ فا برای چیزی بود که از فعل

ساقط میشود مثل قلامه و قراضه تا اینجا بحمد الله و توفیقه آنچه

مقصود نگارش او بود نوشته آمد و در اینجا اتمام پذیرفت و بحسن

اختتام رسید مسئول از ناظران این سطور و واقفان این مسطور

آنکه اگر از او عیب و خطائی بنظر شان در آید اصلاح نمایند و یا

رکاکتی در عباراتش بینند معذورم دارند چه شخصی که باعث نگارش

این کتاب بود بخصوص بلغت پارسی میخواست تالیف شود که در این علم

غرابتی دارد و اکثر ناس انس بعبارات عرب ندارند و این مطالب را بفارسی

نوشتن در اکثر جاها مستلزم رکاکت و خامی عبارات میشود و چون

بجهت کثرت مشاغل که اشتغال بآنها اهم و الزم بود حقیر این نسخه را

در یکوقتی جمع نکرد بلکه هر فصلیرا از آن در فصلی فراهم آورد و

باقتضای وقت و حال پارهٔ جاها را بتفصیل و برخی را باجمال نوشته



باین جهت فصول وابواب کتاب را محض ایجاز واطناب پرباهم
مناسب بنیاد نمادیم انشاالله در هر صورت آنچه مقصود است
طالبانرا ازین نسخه حاصل خواهد شد والحمد لله علی کل حال
والصلوة علی محمد وآله الذین هم المبدأ والمآل فی کل خیر وکمال
تمت بید منشیها الفقیر محمد رفیع الطباطبائی فی شهر رمضان المبارک
من شهور الف ومائتین وست وستین سنة وکنت فیها ابن ست وعشر
فارغا بفضل الله بقدر اللزوم والحاجة عن تحصیل بعض المقدمات
طالبا فی العمل فی العلم لدرک بعض المراتب والمقامات العالیات فی
الله الموفق والمعین ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم تم بالخیر

بسم الله خیر الأسماء

چون کتاب ترجمة الأدب فی قواعد لغة العرب از تصنیفات جناب
عوارف ومعارف نصاب الفاضل الجلیل والعالم النبیل اغیث
الندی صدر العلی علامة دهره وفرید عصره ذو الحسب
المنیع والخلق البدیع جناب الأمیرزا رفیع الطباطبائی نایب
الصدارة آذربایجان طال بقا ونال ما یتمناه لازال ملاذا للانام
وملجأ للخواص والعوام در ضبط قواعد نحویه وجمع ضوابط
صرفیه طرز خاص وسبک مخصوص داشت که غالب ناس را از آن



باسانی انتفاع ممکن و میسّر بود علاوه بر اینکه بزبان پارسی نسخهٔ
که جامع قواعد این دو علم باشد بنظر نرسیده در مؤلفات عربیّه
هم رسالهٔ باین مجموعیّت و اختصار و اقربیّت بضبط معهود نبود
این اوقات در بلدهٔ تفلیس نسخهٔ از آن بنظر عالیجاه عظمت و حشمت
دستگاه مقرّب الخاقان میرزا یوسف خان سرتیپ جنرال مخصوص
دولت بدایت علیهٔ ایران مقیم تفلیس دام عزّه واقباله رسیده
بود نظر بپاکی طینت و صفای طویّت و علوّ همّت که همواره در
تحصیل اسباب تکمیل و تربیت عامّ سعی تمام و اهتمام مالا کلام
داشته و دارند عزم بطبع این نسخهٔ شریفه بگماشتند و این بنای
خیر را از خود بیادگاری گذاشتند و استنساخ این نسخهٔ شریفه بحقیر
محوّل بود تا بحمد الله تعالی در اینعهد خجسته مهد شاهنشاه ملک
آرا فرمان ده و فرمان روا عدل نگار ظلم زدا السّلطان بن السّلطان
بن السّلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان دارای جهان و
یاور دین سلطان زمانه ناصر الدّین لا زالت قطاع مملکته
معموره واعداء دولته مقهوره از استکتاب و طبع این نسخهٔ
شریفه فراغت حاصل شد و لجناب المؤلّف زید فضله و
رفع قدره تألیفات عجیبه فی علوم شتّی منها کافیة العروض

فى ميزان الشعر التى لم تسمح بمثلها الأفكار ومنها لب الحساب
فى علم الحساب ومنها تشريح التقويم ومنها ديوان القصايد
فى المناقب والمراثى ومنها كتاب حقيقة الأمر فى مسئلة الأمر
بين الأمرين وايضاح ان الأمر امر بين امرين ولقد اجاد فيها ونال
فى المسئلة منتهاها ومنها كتاب التحقيقات العلويّة فى مطالب
شتى زاد الله توفيق الطالبين وحفظ ذلك الجناب عن عين
الحاسدين بحق محمد واله اجمعين الطيبين
الطاهرين وانا العبد محمد بن
على محمد التبريزى اللهم
اغفر لهما



